کتاب

اخلاق مدنی

از تألیفات

حضرت آقای ملا عبدالرسول مدنی
کاشان

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به
کتابفروشی تمدن
کاشان

بها پنجاه ریال

شعبه چاپخانهٔ عرفان ـ کاشان

کتاب

اخلاق مدنی

از تألیفات

حضرت آقای ملا عبدالرسول مدنی

کاشانی

حق چاپ محفوظ و مخصوص است به

کتابفروشی تمدن

۱۳۱۹

مرکز فروش کاشان بازارچه خیاطها

شعبهٔ چاپخانهٔ عرفان ــ کاشان

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش خداوند پاینده و درود بر پیغمبریکه او را است نماینده و بر دوازده جانشینان بزرگوار آن بزرگوار این در نوبسی است از گفتگوی (انجمن اخلاق مدنی) که از شیوه های مردم شهری گفته میشود

مقدمه در بعض مطالبیکه پیش باید دانست

نخست گفتگوی ما در آنکه بعلم و دانش از دیگر حیوانات و جنبنده ها ممتاز و جدا میشویم و اگرنه دردیگر صفات و شیوه ها جانداران دیگر از ما برترند مانند خوردن و کامیابی و بارکشی وغیرها پس بس برتریکه برای ما نگهداشته اند یا خود بخود گمان بر مردمان علم است اینست که تمام پیغمبران وجانشینانشان و دانایان بزرگ نخستین سخن وبزرگترین مرامشان در بدست آوردن علم و دانش است (اطلبوا العلم ولو بالصین) اطلبوا العلم من المهد الی اللحد طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة خواستن علم ودانش را واجب فرموده اند بر هر مرد مؤمن وزن مؤمنه از هنگام گاهواره تا ورود بقبر هر چند باید تاچین مسافرت نماید هریک بوجدان خود رجوع کنیم می یابیم تمام افتخارات ما بدانش است هر خداوند کار کاری هر صاحب فنی بزیادی علم خود در آن فن افتخار میکنند طبیعت انسان متمایل باز دیاد دانش است تا آنجا که بسی مشتاق بلکه نامشروع مرتکب میشود از روی جهالت برای ازدیاد علم ملاحظه بفرمائید انسان در اول حال نطفه نطفه با آن پستی که میتوان گفت و آخر آن بواسطه علم بجائی میرسد بآن پایه یکه باز نتوان بیان کرد اول کلمه که خداوند به پیغمبر خود فرو میفرستد بیان همین است

میفرماید اقراء باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقراء و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بخوان بنام پروردگارت که آفریننده است آفریدانسانرا از خون بسته شده بخوان که پروردگارت کریمتر از این است زیرا آموخت بتوسط خامه دانا کرد او را آنچه را نمیدانست تأمل بفرمائید اول چیزیکه به پیغمبر خود فرو میفرستد فرمان خواندن و فرا گرفتن است و این که بدانند دانش از طرف خدا است اعم از اینکه از کسی فرا گیرند یا از پیش خود آموزند کل من عندالله با اینکه عقلا و طبعاً معلوم است فضیلت علم و اینکه انسان تحصیل هر مقامی کند بمیانداری و توسط علم است از این آیات مبارکات هم معلوم میشود نعمتی از آن بالا تر نبوده که خداوند به بندگان خود عطا فرموده که اولا منت بر بندگان خود میگذارد که پس از نیستی بهستی آوردن او را از علقه بمقام دانشوری آورده پس اگر نعمتی از آن بالا تر بودی آنرا ذکر میفرمودی و در پی آن در نکوهش کسانیکه ناسپاسی این نعمت و کفران این عطیت کنند و بنای سرکشی وحق کشی گذارند و سر نیاز بآستانه چنین بی نیازی نسایند میفرماید کلا ان الانسان لیطغی ان رایه استغنی انسانیکه اول حالش این بود و بمیانداری دانش که بخشش الهی است مآلش بآنجا رسد که پرندگان از پائین ترمکانش وامانده و تکتاز دانش از رسیدن و سیر نزدیکتر میدانش درمانده یعنی علم و حکمت که بزرگتر صفات حضرت عزت است پس متصفین باین وصف متصف بصفات الله بلکه همانند ذات تعالی تصرف در ممکنات خواهند فرمود چه پس از تحصیل علم بعمل خود را از عالم طبیعت بدر برده و با مجردات از خوان نعم حقیقت خورده و مرتبه اجعلك مثلی برایش حاصل و بمصداق ولله المثل الاعلی نائل گشته از حضیض خاك گام ببالای افلاك بلکه بربال املاك گذاشته و بخطاب لولاك

مشرف گشته (آنچه اندر وهم ناید آنشود) از مقامات وصول بحقیقت و قرب حضرت احدیت گذشته مقامات عالیه دنیائی منوط بر علم و دانش است هر کس باندازه علمش نزد همگان عزیز و محترم و در نظرشان با ابهت و معظم است هیچ لذت و گوارائی با دریافت یك مسئله برابری نکند و هیچگونه نعمتی از نعم متصوره باداش همسری ننماید آنکه یك جرعه ازساغرش نوش نمود تمام مشروبات گوارا را فراموش کرد و فریاد این ابناء الملوك از او بلند است یقین است لذت و الم جسمانی با لذت و الم روحانی برابر نخواهد شد وعلم بهره روح است بلکه لذات جسمانی آنوقت لذت است که بتوسط آلتی مانند چشم یا گوش علم حاصل و آنوقت بهره روح میگردد وموجب التذاذمیشود خداوند من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا فرموده و هیچ وصفی را بتعبیر کثیر نستوده و نیز صفت خشیت که بالاترین فضائل انسانی است منحصر بعلماء نموده بقوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و مسلم مراتب خوف و خشیت بندگان بمیزان علم آنهااست تا آنجا که عدم امکان برابر بودن دانشمند را با نادان بنحوتعجب میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون بالجمله از آن رویکه علم اشرف از تمام فضائل وافضل ازتمام خصائل است وهیچ فضیلتی مانند علم انسانرابکمال نمیرساند و مثل آن درانسانیت انسان مدخلیت ندارد بلکه مقدمه و راهنمای انسان است بهر مقصودی وجزء غیر منفك تحصیل هرمطلوبی است منشأ و رساننده است انسانرا بهر خیر و سعادت و باز دارنده او است از هر رذیله و شقاوت اینستکه بیان قدر و منزلت و فضیلت و منقبت آن از حد برون و از شمار افزون است بلکه میتوان گفت معرفی آن از امکان خارج است چه میرسد بآنجا که خود معرف خود باشد یعنی با ذات علم تعریف علم باید نمود و این صورت دور یا تسلسل خواهد شد و مخفی نباشد که این مقامات

برای علوم طبیعیه و صناعات و علوم الفاظ نیست بلکه برای علوم الهیه وعلومی است که تحصیل تجرد و رستگی بشود خاصه علوم اخلاقیه با شرط عمل و از این خبر العلماء ورثة الانبیاء تحصیل تحقیق مامیشود از اینکه عالم را وارث پیغمبران فرموده میشود فهمید آن عــالمی است که ارث علم از پیغمبران برده وارث علم پیمبران همان علوم الهیه است نه علوم طبیعیه و صناعیه علومی است که مورث کمال انسانی و علو حقیقی انسان گردد علمی است که باقی بماند نه بانقراض جسم و آلات آن فانی و منقرض شود علمی است که مورث تقرب بحضرت حق گردد نه آلودگی بمزخرفات دنیائی علمی است که تجرد آورد نه تعلق بدنیا را زیاد کند آن علم است که مونس تنهائی ویار غربت و حیات دل و روشنائی چشم و راهنمای گمراهان و سلاح بر دشمنان است مانند علومیکه تهذیب اخلاق کند و صاحب آنرا صاحب اخلاق حسنه نماید و از رذائل مبرا نماید و عقاید حقه را از توحید و نبوت خاصه نبوت حضرت خــاتم و ولایت ائمه و تأدب بآداب حسنه و سلوك در صراط مستقیم آنها درست کرده و بعمل باحکام و وظائف بندگی قیـام نماید علمی است که فخر کائنات انبعاث خود را برای انجام آن و زحمات خود را در تکمیل و اتمـام آن میفرمـاید جئت لاتمم مکارم الاخلاق اهمیت علم اخلاق از این کلمه مبارکه معلوم میشود پس علمی که مطمح نظر انبیاء و اولیاء و حکما است علم حقیقی روحانی باقی است و اما علوم طبیعیه و صناعیه هر چند بآن مثابه نیست اما اطلاق علم بر آنها میشود نــه حقیقة ومورث کمال وشرافت و تحصیل مقدماتی برای خیر و سعادت برای دنیا وآخرت است معلم مکتب خانه‌عالم‌امکان‌میگوید‌علم‌سه است آیة محکم یا فریضة عادله یا سنة قائمه علوم دیگر فضیلتی است

فصــــل

دربیان لزوم خط آموختن

این علم و دانش از اول آفرینش تا اینزمان بتوسط انبیاء و اولیاء و حکما و دانشمندان یا بالهام یا تجربه یا بصیرت از نادانان در ازیاد است و سپردن علوم پیشینیان بپسینیان و گرفتن لاحقین از سابقین یا بطریق گفتگوی شفاهی و لب بلبی است که شریفتر و عالی تر و مؤثر تر است چه بسی نکات و رموزی استکه هنگام آموختن و آموزش از جنبش دست و سر و چشم و ابرو بدست میآید که از نوشتن تنها دانسته نمیشود اینستکه فرموده‌اند (خذ العلم من افواه الرجال)علم را از دهان مردم بگیر و بیاموز و اگر بشفاهی برای دوری راه یا بعد زمان نشود ناچاریم از تدبیری که ما فی‌الضمیر را برساند مانند فونگراف وبرای‌رفع‌این احتیاج‌اسبابی ماندنوشتن بادیدنماید که خداوند بمیانداری حضرت آدم یا ادریس بنی‌آدم‌راچیزنویس کرده‌وتعلیم فرموده و اتمام نعمت علم را باکرام صنعت خط نموده ایستکه میفرماید اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم معلوم میشود بعد از نعمت علم نعمتی از نوشتن بزرگتر نبوده و نیست و ضبط و نگاهداشتن علم را بجزبنوشتن چاره نباشد کلمات و دستورات انبیاء و حکما و علما را جز خط نشر نمیدهد اینست که فرموده اند تأمل درکلمات کنید آنچه را پسند کردید حفظ و ازمیان آنها آنچه بهتر باشد ثبت کنید و آنچه از بین آنها امتیاز دارد بیاموزید به دیگران واین است که در مجالس وانجمن های سابق گفتیم اگر دول متمدنه اجتماع میکردند در اتحاد لغت و زبان و خط از تمام اسباب تمدن و لوازم اجتماعی بنی آدم لازم تر بود اگر گفتن و نوشتن بنی آدم یکی بود چقدر راهها نزدیکتر کارها آسانتر تعیشات بهتر و گواراتر تحصیلات علوم سهلتر

سهل تر و زود ترمیشد چه قدر از عمر گرانبها را بایستی تلف کرد فارسی زبان
زبان عربی بیاموزد با ز یکعمری باید صرف کرد زبــان انگلیسی یا فرانسه
یا ترکی یا سریانی یا عبری بیاموزد وهمچنین است آموختن خطوط مختلفه و
تمام برای آموختن فلان علم‌است و مقدمه است بسا که بذی‌المقدمه نمیرسد و از
آموختن اصل علم محروم میشود خاصه در ایندوره با کثرت مراوده و امتزاج
واختلاط وشدت احتیاج تمام طوایف وامم بایکدیگر وارتباط تمام دول‌باهم و بسر
نمیرسد ورفع اشکال نمیگردد مگرباتحاد گفتن‌و نوشتن که ازاول تحصیل‌اطفال
باصل‌ذی‌المقدمه یعنی علم منظور اشتغال نمایند پس از اینکه این رأی عالی مورد
تحسین اهالی شد بعضی عقلا اظهــار نومیدی کر د ند که برای موانعی صورت
نخواهد گرفت از جمله تعصب جاهلیت و حسد که از صفات خبیثه رذیله انسانی
است که نمیگذارد انسان بحکم عقل حرکت کند و تحصیل کمال خود نماید
و از جمله عدم امتیاز بهتر زبانها است از پست تر و نیکو تر خطها از زبون تر
که عدم امتیاز یا ازبی شعوری و بلادت است و یــا از حــال تعصب است که
هر دو وصف از اوصاف ذمیمه انسان است که لازم است رفع آن و نیز عــدم
امتیاز آسانتر بن خط و زبان از دشوار تران باز از بــلادت و تعصب و چون
بیشتر منصف برذائل هستند این رأی صواب صورت پذیر نخواهــد شد اگر هم
مطرح شود و در صدد آن برایند آخرالامر بحکم زو ر سخیف تر انواع خط
و زبان انتخــاب و مجری خواهد شد و اگرهم‌بمضمون و اختلاف المتکلم و
الوانکم اختلاف زبان از امور طبیعیه باشد بهتر صورت نخواهد گرفت چنانکه
در هنگامی که زمزمه اصلاح کل بود از آمریکه معادات و مخــاصمه از امور
طبیعیه‌است مدعی عدم وقوع شدیم و صورت نگرفت بالجمله عجالة امروزه
در هر طائفه و در دولت و مملکت و آبادی یك نوع زبــانی و یك نوع خطی
رایج و متــداول است و شاید هم اساس لغــات یکی باشد چنانکه بعضی

منتشر شده و بتغییر و تحریفی در هر طائفه رواج گرفته پس ناچار شده دانایان هر طائفه آنچه را که در طائفه دیگر از کتب علمیه مرغوب تر ومطلوب تر و مهم تر بوده و فائده آن اهمیت داشته بخط و زبان طائفه خود ترجمه و نقل کرده و شیوع داده تصور کنید تمام کتب ما را از اخبار وحکمت علمی و عملی و قوانین و زبان های مختلفه و خطوط متنوعه نقل کرده و برده اند خاصه کتب اخلاقیه و فقهیه بالاخص کتاب کریم آسمانی و قرآن مجید رحمانی را با چقدر زحمات و مخارج فوق‌العاده با چه شوق و شعف کشف‌الآیات برایش ترتیب دادند و چه استکشافات از آن کتاب مبارک نمودند و همچنین از اخبار و آثار ما و با نهایت بی انصافی بنام خود اشاعه دادند و چون احتیاج ما بنوشتجات دیگران کمتر بود کمتر در این میدان آمده ایم بلی در طبیعیات قدری پیش افتاده اند که عنقریب بساندك توجهی ایرانیان گوی سبقت از این فن هم میربایند و اینکه قدری عقب افتاده برای بی‌اعتنائی بطبیعیات و توجه تام آنها است بحقیقیات بالجمله قیاس کنید فوائد قرآن کریم را با کتب دیگر هرچند طرف مقایسه نیست قرآن را بعد از آنکه منع بلیغ داریم از اینکه بدست دیگران افتد بچه خواهانی میبرند و کتب خود را که میگویند آسمانی است بچه خواهانی و تحمل زحمات و مخارج فوق‌العاده بما میدهند و هیچ سودی هم ندارد اینست حال کتب آسمانی آنها چه رسد بزمینی . —

فصل

آداب تعلم و تعلیم

بعد از اینکه شرافت و فضیلت علم و دانش را دانستیم و بخواهیم خود را متصف باین فضیلت نمائیم ناچاریم از ملاحظهٔ و اعمال فقرات ذیل

۱ — باید معلم و متعلم غیر تکمیل نفس و تقرب بخداو توجه بمبدأ قصدی نداشته باشند واز نیت مراء و جدال که بدترین خصال و موجب وزر و وبال است احتراز کلی فرمایند

۲ — متعلم براین باشد که آنچه آموخت رفتار کند چه با رفتار نکردن مریضی را ماند که رجوع بطبیب کرده پس از زحمات خود وطبیب وتحمل مخارج و گرفتن نسخه برای معالجه رفتار نکند پس از زحمات و مخارج وتضییع وقت شریف مریض مانده هیچ نتیجه نبرده خلاصه علم اخلاق که جز عمل چیزی نیست ومعلم نیز باید عامل بعلم خود باشد تا از قلب خارج وبقلب مستمع جای کند واگرنه کلمه که از زبان او بیرون آید از گوش تجاوز نکند اینست که فرمودند العلم بلا عمل کشجرة بلا ثمر چون برای دیگران هم بهره ندارد درختی را ماند بی میوه پس معلم ومتعلم باید بمعنی رفتار بعلم خود نمایند واگرنه جز دادن سرمایه گرانرا بهیچ و مخارج و زحمات بهره نخواهند داشت

۳ — تصمیم عزم بر تحصیل وعمل نماید و با عدم عزم نیز تضییع وقت شریف کرده و با تصمیم اکتفاء به پس تعلم نکند تفکر و مطالعه حال گزارش همگنان کرده و سعادت و شقاوت آنها را مایه عبرت خود نماید آنچه فی الحقیقه بد دانست ترک و آنچه خوب دانست عمل و رفتار کند

۴ — و در هر حال اتکال بر خداوند متعال کرده و توفیق سعادت و کمال از او تعالی بخواهد که کوشش بدون توفیق از خدا بی فائده و توفیق بدون

کوشش نیز بی فائده است مگر اینکه کوشش هم از آثار توفیق است (باتوکل زانوی اشتر به بند)

٥ ــ در مجلس آموزش بلکه هر مجلسی که یکنفر سخن گوید خاصه بزرگتر باشد لب فرو بسته روی بسوی گوینده نشسته حرکتی منافی نکند و گوش برای گوینده کند بلکه اگر سؤالی بنظرش آید برای هنگام اتمام کلام متکلم نگاهدارد و از محاجه و جدال احتراز کلی فرماید و قصدش از سئوال رفع اشکال باشد و بانهایت ملایمت اظهار حاجت کند بلکه اگر با معلم است محترماً عرض حاجت کند بلکه اگر ایرادی است در خلوت بهتر خواهد بود و معلم نیز ملاحظه کند آنچه برای متعلم فائده دارد بیاموزد و مضایقه نکند نه مانند بعضی هوا پرستان که در خیال تکمیل خود است نه متعلم چه فرموده اند (منع علم از اهلش ستم بر او است و آموختن بغیر اهل ستم بر علم است)

٦ ــ از کسانیکه متصف بصفات بد باشند خصوصاً معلم از مجالست آنها و استماع گفتگوی آنها و تواریخ و گذارشات آنها دوری کند مگر برای عبرت گرفتن و ترک ذمایم و مجالست با علمــا و صلحا و مراقبت حال آنها و متصفین بصفات حسنه و مردم تمام و استماع گذارشات آنها و مرافقت با آنها نماید چه این راهی است که بدون رفیق نتوان پیمود ـــ

٧ ـ از چیز ها که مهیج شهوت یا غضب است اجتناب کند مثلا از نظر باندام های زیبا و رخسار های دلربا که فرموده اند فتنه یا راه فتنه است بپرهیزد و از تماشای عمارات عالیه و قصور مشیده و سبزه و سرخ دنیا و ملتفات این عاریت سرا و تفکر در اموال و احوال ابنای دنیا و دخل و آنها و اشتغال [illegible]

مشتهیات از هر ممر که باشد و لابد مرتکب هزار گونه نا مشروع میشود احتراز کلی فرماید مگر از روی عبرت و پند گرفتن باشد .

۸ — و بر حسب علیکم بالجهاد الاکبر همواره مواظب حال خود باشد که بر خلاف صواب ارتکاب عملی نکند و خود را بدارد که بر وفق صلاح و صواب حرکت کند ولو بسختی بلکه اگر متصف بصفتی قبیح باشد همواره بر خلاف آن رفتار کند بلکه قدری هم از حد وسط و اعتدال بطرف خلاف متمایل شود تا وقت غفلت یافراغت دارای استقامت گردد اما بنحویکه صاحب صفتی قبیح تر نگردد. مثلا اگر یافت خود را یا مردمان بی غرض او را بصفت خست و بخل توبیخ کردند بکوشد به بذل مال و بخشش درمواردی که مخالفت صریح با عقل و شرع نداشته باشد تا بلکه خود را از این وصف بلیه بری و بعید نماید و نیز اگر نخوت و تکبر در خود یافت یا گمان تکبر در خود برد مرتکب اعمال دونان شود بجای پست تر نشیند کار پست ترانرا بکند بیاد عذاب های متکبران و مکافات های ایشان بیفتد تابلکه بعون الهی از این صفات خسه رذیله مبری شود قصد اینکه مبتدی باید اولا خود را از رذائل پاك و بفضائل بیارا ید .

۹ — آنکس که بنای ترقی و تکمیل نفس خود دارد باید رأی خودرا متهم بداند و در تفحص و تفتیش عقاید و اراء حقه براید و بفهمد که عقیده و اراء خودش بر حق است یا باطل که بدترین خصال پسند داشتن رأی خودو مغرور بودن بعقاید و خیال خود است وچیزی بیش از این مانع ترقی و کمال انسانی نیست احمق چنین کس است گوش بحرف ناصح نمیدهد چه جای آنکه ازسخنان او تغییر حال خود بدهد مگر آنکه از سوء ظن بخود گوش فرا داده پند پذیری کند و خواهد آمد .

۱۰ — باید منتظر دیگران نباشد که صاحب علم و عمل و مستقیم شوند

کوشش نیز بی فائده است مگر اینکه کوشش هم از آثار توفیق است (با توکل زانوی اشتر ببند

۵ — در مجلس آموزش بلکه هر مجلسی که یکنفر سخن گوید خاصه بزرگتر باشد لب فرو بسته روی بسوی گوینده نشسته بر [illegible] و گوش فرا، گوینده کند بلکه اگر سؤالی بنظرش آید برای هنگام اتمام کلام متکلم نگاهدارد و از محاجه و جدال احتراز کلی فرماید و قصدش از سؤال رفع اشکال باشد و بانهایت ملایمت اظهار حاجت کند بلکه اگر با معلم است محترماً عرض حاجت کند بلکه اگر ایرادی است در خلوت بهتر خواهد بود و معلم نیز ملاحظه کند آنچه برای متعلم فائده دارد بیاورد و مضایقه نکند نه مانند بعضی هوا پرستان که در خیال تکمیل خود است نه متعلم چه فرموده اند (منع علم از اهلش ستم بر او است و آموختن بغیر اهل ستم بر علم است)

۶ — از کسانیکه متصف بصفات بد باشند خصوصاً معلم از مجالست آنها و استماع گفتگوی آنها و تواریخ و گذارشات آنها دوری کند مگر برای عبرت گرفتن و ترک ذمایم و مجالست با علما و صلحا و مراقبت حال آنها و متصفین بصفات حسنه و مردم عالم و استماع گذارشات آنها و مرافقت با آنها نماید چه این راهی است که بدون رفیق نمیتوان پیمود . —

۷ ـ از چیز ها که مهیج شهوت یا غضب است اجتناب کند مثلاً از نظر باندام های زیبا و رخسار های دلربا که فرموده اند دانه یا رانه فتنه است بپرهیزد و از تماشای عمارات عالیه و قصور مشیده و سبز و سرخ دنیا و متعلقات این خارجت سرا و تفکر در احوال و اشغال ابنای دنیا و دخل و خرج آنها و امثال از [illegible]

مشتهیات از هر ممر که باشد و لابد مرتکب هزار گونه نا مشروع میشود احتراز کلی فرماید مگر از روی عبرت و پند گرفتن باشد .

۸ ــ و بر حسب علیکم بالجهادالاکبر همواره مواظب حال خود باشد که بر خلاف صواب ارتکاب عملی نکند و خود را بدارد که بر وفق صلاح و صواب حرکت کند ولو بسختی بلکه اگر متصف بصفتی قبیح باشد همواره بر خلاف آن رفتار کند بلکه قدری هم از حد وسط و اعتدال بطرف خلاف متمایل شود تا وقت غفلت یافراغت دارای استقامت گردد اما بنحویکه صاحب صفتی قبیح تر نگردد مثلا اگر یافت خودرا یا مردمان بی غرض او را بصفت خست و بخل توبیخ کردند بکوشد به بذل مال و بخشش درمواردی که مخالفت صریح با عقل و شرع نداشته باشد تا بلکه خود را از این وصف پلید بری و بعید نماید و نیز اگر نخوت و تکبر در خود یافت یا گمان تکبر در خود برد مرتکب اعمال دونان شود بجای پست تر نشیند کار پست ترانرا بکند بیاد عذاب های متکبران و مکافات های ایشان بیفتد تابلکه بعون الهی از این صفات خبیثه رذیله مبری شود قصد اینکه مبتدی باید اولا خود را از رذائل پاك و بفضائل بیارا ید .

۹ ــ آنکس که بنای ترقی و تکمیل نفس خود دارد باید رأی خودرا متهم بداند و در تفحص و تفتیش عقاید و اراء حقه براید و بفهمد که عقیده و اراء خودش بر حق است یا باطل که بدترین خصال پسند داشتن رأی خودو مغرور بودن بعقاید و خیال خود است وچیزی بیش از این مانع ترقی و کمال انسانی نیست احمق چنین کس است گوش بحرف ناصح نمید هد چه جای آنکه ازسخنان او تغییر حال خود بدهد مگر آنکه از سوء ظن بخود گوش فرا داده پند پذیری کند و خواهد آمد .

۱۰ ــ باید منتظر دیگران نباشد که صاحب علم وعمل و مستقیم شو ند

آنگاه من باستقامت خواهم گروید واز این تسویلات بزرك شیطان است چه موجب آنست که هیچ کس بکمال نرسد بسیاری باین خیال سر گردان تیه ضلالت و غرقه دریای حماقت و جهالتند و محال است که ترقی و کمال برایش حاصل شود

۱۱ — و نیز منتظر نباشد که سائر اعمال و افعالش خوب شود آنوقت این کار بد را ترك کند و این وصف نیز از مکائد بزرك شیطان است که انسان را بتسویف معلق دارد که بمقامی برسد و همی بوعده خود را معطل دارد فکر نمیکند تمام چیز ها و اشیاء و کمالات در این عالم شیئاً فشیئاً بدفعات نمو میکند و حاصل میشود از نباتات و حیوانات و انسان و تحصیل کمالات و ترك رذائل نیز باین روش است

۱۲ — پس هنگام فراغت و خلو معده و عدم کسالت خصوصاً از بیخوابی با توجه تام بمعلم و پاس احترام از او وحسن ظن باو و ملاحظه ادب و پاداش زحمت او بنوع مقتضی حتی در امور معاشیه او وحفظ الغیب او و عدم اعتراض بر او و دوست داشتن او و دوست او ودشمن داشتن دشمن او و شناختن او را بجای پدر یا برتر و سؤال از او را بنحو حاجت بلکه با خضوع وبداند که باین تعلم خود را در حراست و شفاعت او آورد چنانکه مفاد اخبار است و معلم نیز باید با متعلم دوستانه بلکه پدرانه حرکت کند و قصدی غیر از ارشاد و استقامت و احیاء نفس او از اغراض دنیائی نداشته باشد و توجه تام در ترقی و تأدب او بآداب حسنه و تزکیه نفس او و تبعید او از مجالس و مجالس ناپسند و افعال خسیسه و اقوال بذیه و تقرب او با صلحا و مصاحبت از کیا فرماید و آنچه مورث کمال او باشد از او دریغ ندارد و آنچه مضر بحال او باشد از او دور و او را نهی فرماید و نیز بداند که بتعلیم متعلم را تحت حراست و شفاعت خود آورده چنانکه خود نیز تحت حمایت و شفاعت استاد

خود است و هکذا الی الائمة والنبی صلوات الله علیهم بل الی ان ینتهی الامر الی الله تعالی

فصل

اعتدال قوی تابع اعتدال عناصر است

انسان چون در عناصر اربعه است آتش و هوا و آب و خاك مانند سائر مرکبات مرکب از چهار عنصر است و آنچه این عناصر در وجود افراد انسانی معتدل تر یا نزدیك باعتدال باشد بنیه اش قوی تر عمرش زیادتر تربیت روح انسانی و قوه عاقله و علم و حکمت در آن فرد بهتر و عالی تر و خصوصیات انسانی و صفات انسانیت در او بهتر و نیکو تر پیدا بلکه بفضائل آراسته تر و از رذائل پیراسته تر تا آنجا که گویا حکمت و اخلاق حسنه خلقی و فطری اوست تمام برای شرافت اتحادی است که از تساوی متناقضات و متباینات در تعدیل حاصل است و هر چه عناصر وجودش از اعتدال دور تر باشد لا بد بنیه و قوای او بلکه محاسن و کمالات و صفات انسانیت و علم و حکمت در او ضعیف تر و کمتر خواهد بود و باندازهٔ که از اعتدال که نشانه و حدت است دور ودردریای بی اعتدالی که اثر کثرت است مغمور باشد بهمان اندازه فتنه و تضاد خواهد داشت طائفه اول چندان محتاج بریاضت و تحصیل نباشند مگر برای تثبیت و تکمیل محاسن و ملکه آن خداوند میفرماید هدی للمتقین قرآن اسباب هدایت پرهیز کاران است در جای دیگر است فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یادداشت سود میدهد مؤمنانرا آنهایند که مصداق کل مولود یولد علی الفطرة اند و خمیر مایه وجودشان براعتدال است واما دیگران بابکلی از حدود اعتدال منحرف وازصفات انسانیت بر طرف و مهجور و از اثر حماقت وجهل مرکب از دیدار انوار الهی کور است و یا آنکه حشاشه از روح انسانی در وجودش باقی و بأس کلی از استقامت و تحصیل سعادت و اتصاف بصفات انسانیت او نیست پس فائده پند و نصیحت و زحمات و نوشتن و خواندن و

تذکر برای طائفه اول و آخر است در اول برای تثبیت و استدامت و تحصیل کرامت و در دویم ریاضت و تحصیل استقامت اما برای طائفه وسطی فائده جز تضییع وقت و تحصیل عناد و تشید تضاد ندارد قال تعالی انك لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بایاتنا فهم مسلمون بر سیه دل چه سود خواندن وعظ) بعد از انکه دانستیم شرافت انسانی منحصر در تحصیل علم و تکمیل آن برفتار کردن معلومات است باید بدانیم که امتیاز اشرف و افضل علوم از دانستن افضلیت معلوم حاصل آید و معین است که فضل و شرف منحصر است بآستانه مبارکه حضرت احدیت تعالی شانه و در میان موجودات از انسان سزاوار تر و نزد یکتر باین مرتبه نباشد چرا که او است که در صدد رفع تضاد و نشر و استحکام مساوات و تحصیل اتحاد که شریف ترین صفات و عالی ترین مقاصد است میباشد پس اشرف و افضل علوم اولا و بالذات علم الهی یعنی علم بمجردات است و ثانیاً علم بطبیعیات و مادیات اینست سر انحصار علوم را بعلم الابدان و علم الادیان با فی الجمله تعمیمی در ابدان و ادیان و اگرنه حصر بجا نخواهد بود پس علم ابدان منحصر در طب نخواهد بود چنانکه مرکوز اذهان است بلکه علم بحالات انسانی شعبهٔ از علم ابدان خواهد شد و شمول علم ادیان هم حالات انسان یا بعضی حالات او را ممکن است و علم بحالات انسان بر سه قسم تصور میشود یا علم بکیفیات و گذارش خود او است که علم اخلاق باشد و یا گذارش و کیفیات او است باهمه گان خاصه زیر دستان از زن و فرزند و خدم و حشم و لوازم زندگانی که آنرا علم تدبیر منزل میگویند که در سوابق نسخه موسوم بهدیة العجب در این فن نوشته ام و چاپ هم شده و یا گذارش و تکالیف با اهالی آبادیها و شهرها و ممالك و اجتماعات است که آنرا

علم سیاست مدن گویند و فرموده پیغمبر صلی‌الله علیه و آله کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته شما همه چوپانید و مسئول هستید از رعایای خود متضمن این سه مرتبه است تا

فصـــــل

در ترتیب مخلوق و اینکه خلقت نوع انسان لا بد منه است

مخفی نماناد که هستی ماسوی که از هستی هست مطلق و بودش از بود حق است صاحب اجناس و انواعی است از مجردات که ملائکه از آن عالم است و صورت بلا ماده که عالم اشباح وامثال وجابلغا وجابرسا باشدو یا صورت باماده که عالم اجسام باشد و اول مرتبه بطرف ترقی جمادات از خاك و کوه است و اگر در ترقی بااینکه جسم است نمو هم دارد از روئیدنیها و نباتات است و یابانمو حرکت واحساس هم دارد مانند حیوانات و جنبندها و یا بااین خصائص مطالب کلی را هم درك میکند و صاحب قوه ایست که حکومت بر قوای دیگرش داشته باشد مانند انسان و برای هر یك از این اجناس انواعی است که مخفی نیست پس در میان موجودات مخلوقه آنچه در تصور آید از انواع موجود داریم که کسی نمیتواند بگوید فلانطور مخلوق نداریم یا انسان باین اوصاف چرا خلق شده یا باید بطور ملائکه خلق شده باشد یا بطور حیوان زیرا که میگوئیم اگر بطور آنها یا اینها بود علاوه بر اینکه نتایجی که بر وجود انسان است نمی بود این بین که جای چنین مخلوقی است که مجمع خواص ملك و حیوان است خالی بود پس انسان صاحب جسم نامی متحرك حساس و صاحب قوه ناطقه و عاقله است که قوام حیوانیت آن از عناصر چهارگانه است که بآنها تربیت جسم و بدن انسان یعنی حیوانیت آن میشود که گفتیم با اعتدال آنها کالبد انسان معتدل و قوای او معتدل و انسان موصوف باشد بصورت نوعیه و مصور میشود (ور یکی زان چهار شده غالب ـ حالت تعبیر بر آید از قالب) و هر یك از عناصر هم تربیت قوه میکند اما باامداد از عناصر دیگر و تربیت و هویت قوه هم منوط بقوت و اعتدال عناصر است مثلا عناصر هر یك قوتی که باهر

یك قوی که با هریك از عناصر زیادتر باشد در صورت قوت و اعتدال عنصر قوهٔمناسب آن نیز قوی‌تر و معتدل آید مثلا از خلط بلغم (بلغم) که از عنصر آب و سرد و تر فکر وعلم و آرامی و عاقبت‌اندیشی و آسایش و خواب آید و از(صفراء) که از آتش است، گرم وخشک غضب وخشم ودفع و رفع‌مکروه و مغضوب آید واز (هواء) که از باد و گرم و تر است میل و جلب مطلوب وبدست آوردن ملایم ومحبوب آید و از (سوداء) که ازخاك و سرد و خشك است خیال وامتیاز خوب از بد وملایم از ناملایم حاصل آید ومرکبات حتی انسان از چهار عنصراست مگراینکه در اختلاط اخلاط و ترکیب جزئیات برای هریك از این چهار غلبه باشد بنام آن نامند مثلا آب این عالم هرچند مرکب است اماچون ماده آبیش زیادتر است آبش گویند و خاك اگرچه مرکب است اماغلبه باخاك آنست خاکش گویند و همچنین باد و آتش و بعد از امتزاج و اعتدال بتقدیر حکیم خبیر ودمیدن روح نباتی تحصیل مقام نباتی کرده بنای نمو میگذارد وپس از استعداد بعض نباتات برای تحصیل روح حیوانی روح حیوانی در آن دمیده شده وصاحب هواو صفراء وسوداء شده وصاحب قوای حیوانی میگردد وبرای هر یك نتیجه و اثری است و بعد از آنکه بعض آن حیوان مستعد شد برای اتخاذ نفس ناطقه وصاحب آن شد بر حسب کریمه و نفخت فیه من روحی بمفاد کریمه ثم انشاناه خلقا آخر بنا ئید کمال نفس حیوانی و نفس انسانی ومناسبت بلغم قوه عاقله در آن حاصل وصاحب عقل میگردد پس این عناصر در انسان بتائید روح انسانی یعنی نفس ناطقه بهمین نامها نیز خوانده شوند مگر اینکه قوهٔ عاقله بر آنها افزوده شده و صاحب عقل گشته که تمام قوی را تحت اداره خود میخواهد تاحکمرانی در آنها نماید بطوریکه اگر فی‌الجمله کوتاهی در اطاعت آن نماید مسؤل شوند چرا که بواسطه روح انسانی و نفس ناطقه این مقام پیدا کرده پس بایستی ابراز آثار مترتبه بخود رانماید وعرض‌اندامی در قبال فاقدین فرماید و اگر نه بسر کوبی

بل هم اصل صاحب خود را مفتضح کرده خواهد بود پس خیرو سعادت عقل
حکومت و فرمانفرمائی است نسبت بقوای دیگر و خیر و کمال قوای دیگردر
انسان فرمانبرداری و اطاعت ازعاقله است اما اگر کار برخلاف باشد قوهٔ عاقله
زبون و ذلیل بلکه ازمیان میرود و آن قوای دیگر در این مملکت فرمانفرما
و باندازه تسلط منتج شرارت خواهند شد اما در غیر انسان برای فقدان عاقله
هر چه قوی دراظهارخواص خود شدید ترباشد ممدوح تر و مرغوب تر خواهد بود
درنده هر چه آثار سبعیت از او بروز کند گاو وخر هرچه دربارکشی وخوراك
و سائر خواص خود سخت تر باشند مرغوب تر و ممدوح و محبوب تر است
و در صورت فرمانفرمائی عقل در انسان و اطاعت قوای دیگر از آن از عقل
حکمت و دانش پس سلامت و از قوهٔ غضبیه حلم پس از آن شجاعت و از
شهویه عفت و پاکدامنی پس سخاوت واز وهمیه و عامله عدالت و درست کاری
روی کار آید چه عمل وهمیه امتیاز نیك وبد جزئیات است و جزئیات امور یستکه
غالباً تعلق بظاهر اشخاص دارد واستقامت و اعتدال در امور متعلقه باشخاص عین عدل
ودرستکاریست مثلا اینشخص این مال را ببرد واین ستم را نکند این شرب یا زنا را نکند
یا فلان عمل را بکند و هکذا اما رتق امور باطنیه چون ناپدید است عدالت
در آنهم پیدا نیست و اینست که درعدل بصلاح ظاهرا کتفا کرده اند یا گفته اند
راه اطلاع بر واقع است اما عدل کلی و بلکه عدالت آنوقت تحصیل میشود
و صاحب آنرا میتوان گفت عدل که قوهٔ عاقله هنگام استقامت واعتدال حکم
فرمای سائر قوی حتی همین وهمیه و خیالیه را باعتدال و حد وسط آورده و
از تفریط و افراط بر کنار باشند تحصیل ملکه شده و بعدالت عظیمهٔ کلیه
موصوف خواهد شد و هر یك مفصلا بیان خواهد شد

فصل

در بیان مختصری از قوی

چهار قوهٔ مذکوره اصول و ارکان اخلاق است که اعتدال در آنها و تحصیل حد وسط آنها متخلق شدن باخلاق حسنه و متصف شدن باوصاف انسانیت بلکه به بعضی ازاوصاف الوهیت است و دارای آن مستقیم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون در حق آنها از کلام کریم است این بود که حکمای سابق اولاد خودرا اولا علم اخلاق میآموختند و این علم شریف را اکسیر اعظم مینامیدند چرا که مس وجود آنها را طلا بلکه از طلا بمراتب اشرف و اعلا میکند و باعلی درجات انسانیت و کمالات میرساند و با فقدان آن از هرچه تصور بشود پست تر و ناچیزتر و معذب بعذابهای سخت میگردد و باید دانست که آموختن اطفال را در صغر کالنقش فی الحجر است اما در کبر معلوم نیست اثر بر آن مترتب شود و شاید نظر بهمین نکته داشته آنکه قائل شده که تغییر اخلاق ممکن نیست چنانچه زشت را نتوان زیبا کرد (دیبا نتوان بافت ازاین پشم که رشتیم) اما ما گفته ایم ممکن است اما مشکل است ازچهار قوه (اول قوه عاقله) است که از اعتدال و استقامت آن علم و حکمت آید و اگر از اعتدال بگذرد که طرف افراط آن باشد که تند روی کرده باشد (جربزه)اش گویند مذموم و بد است و اگر بحد وسط و اعتدال نرسیده باشد و در تفریط مانده باشد (بلاهت) گویند نیز بد و مذموم است که کندی ذهن و نفهمی است مگر آنکه بواسطه زیاده و نقصان بعض اخلاط خلقة باید و کند ذهن باشد مذمت و نداری ندارد (دویم قوه وهمیه و خیالیه) که بمنزله وزیراست برای عاقله حد وسط و اعتدال در آن را عدل و اعتدال گفته‌اند که بسیار ممدوح و مستحسن است و افراط آنرا که از میانه گذشته باشد (ستم و جور) گویند که در نهایت

مذموم و بداست وچنانچه در تفریط باشد وبمیانه نرسیده باشد (انظلام وتمکین) گویند نیز مذموم و بد است و ممکن است که این قوه که از اعتدال بگذرد تفضل باشد نه ظلم و ستم و تفریط آنرا که تمکین گویند بوجهی باشد که مذموم نباشد مانند تفضل بلکه شاید در دو طرف از وسط بهتر باشد (سیم قوه شهویه) است که اعتدال و وسط آن (عفت و پاکدامنی) است و نهایت مدح و استحسان دارد و اگر از حد وسط تجاوز کرده باشد بطرف افراط آنرا (شره) گویند که فرو رفتن در لذات جسمانی و غور در مشتهیات دنیائی و در نهایت مذمت و بدی است و اگر بحد وسط و اعتدال نرسد و در فرود تر از آن مانده باشد که تفریط و (خمودش) گفته‌اند که قوهٔ شهویه اش خواموش و از میان رفته باشد بسیار بد و مذموم است (چهارم قوه غضبیه) حلم پس شجاعت آورد بسیار خوب و ممدوح است که اگر این قوه از حد اعتدال بگذرد که افراط است (تهور) گویند که بیباکی است و اگر بحد اعتدال ووسط نرسیده باشد ودر تفریط مانده باشد(جبن)و ترس گویند و هر دو طرف مذموم و در نهایت بدی است و شرح و بیان هر یك از اوساط این قوی و هر یك طرف افراط و تفریط هر یك ومدح و ذم ومعالجه آنها مفصلا میآید(تبصرة)چون وسط و میانه حقیقی هر چیز را وسعت و فراخی نیست بلکه در نهایت ضیق و تنگی است و اتصاف بآن و سیر واعتکاف در آن در نهایت اشکال بلکه پهلو بمحال میزند لذا کسیکه نائل بآنمقام باشد معصوم و عده آنها بسیار کم و دست دیگری از آن مقام کوتاه است آنهایند که دعاءعلیهم بقوله تعالی فاستقم کما امرت و میفرماید سورهٔ هود مرا پیر نمود و اینست آن صراط مستقیم که از مو باریکتر و از شب تار تاریکتر و از شمشیر تیزتر [illegible] آنکس که واصل بوسط حقیقی شد [illegible] شفا نجات میبابد [illegible] از کدورت [illegible] باشد [illegible] شده باشد که

پس از تأدیبات و اغتسال در چشمه حیات پاك و پاکیزه جرد مرد داخل بهشت خواهد شد بعضی مانند برق جهنده بعضی مانند اسب دونده و جمعی افتان و خیزان از این صراط میگذرند بر حسب اطاعت از کسانی که از استقرار در وسط حقیقی صراط عین صراط شده که انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء اما بشرط آنکه روی او بهمان وسط حقیقی و اعتدال باشد و اگر پشت بآن باشد نجات برای او نخواهد بود و چون وسط تنگ است و اطراف آنوسط اولا بدو قسم منقسم میشود که طرف افراط و تفریط هریك قوی باشد و برای هریك از دو طرف اقسام و شعبه زیاد است که اشاره بشیاطین و انواع دوزخیان و طبقات جحیم خواهد بود پس در این مقام میتوان استنباط سر و استکشاف ستری کرد از قول خدای تعالی و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا تمام شما ناچار وارد نار میشوید (باینکه بگوئیم در رفتن بمیان هرچیز لابدیم از اینکه از اطراف سیر کنیم تا بوسط حقیقی برسیم و در اینجا هم که اراده داریم بوسط حقیقی و حد اعتدال قوی که صراط مستقیم و حق است برسیم ناچاریم از اطراف آن که گفتیم دو طرف افراط و تفریط و آنها عبارت است از صفات رذیلة و ملکات خبیثه عبور کرده بوسط برسیم و آن اطراف که صفات رذیله باشد حقیقت آتش و جحیم است مثلا اگر کسی بخواهد نائل بعلم و حکمت شود باید از آتش جربزه و بلادت بگذرد و خواهان صفت شجاعت بایستی از تهور و جبن عبور دهد طالب عفت از شره و خمود و هکذا و در هنگامیکه از این خبائث و رذائل عبور کرد و گذشت بپرهیزکاری وسیله و نجات یافته آنها که نگذشته و در آتش های سوزان رذائل مانده و ستم بخود کرده در سوز و گداز ند ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا خلاصه آنکه و اذا تتلی علیهم آیاتنا قال الذین کفرو ا للذین آمنوا تا آخر بیان این حال است

تکمیل

در مقایسه مملکت را بمملکت بدن

چونانکه عقل درملك بدن بایستی آزاد فرمانفرماباشد وتمام‌رؤسای‌قوی از جلبیه و حربیه و امنیه و اعضاء جنود هر یك را تحت قدرت خود باستقامت دارد و مملکت بدنرا یك مملکت آزاد و دولت عادله مستقل آبادی کرده و تمامرا در مقام خود بخدمات لائقه اجتماعی داشته تا این مملکت از فتنه و فساد داخلی وخارجی درامان وازاندراس و افلاس وپریشانی وپراکندگی مصون بلکه بتحصیل کمال و استقلال بافراغت بال اشتغال نماید همچنین پادشاه مملکتی پس از آنکه خود را از رذائل پیراسته و بفضائل آراسته و مقام عاقله و مرتبه عادله برای خود احراز نمود با استقامت رای و صحت عمل ارکان دولت و عناصر مملکت هر یك را در مرتبه خود باعتدال و استقامت بدارد قوه حربیه که خون بدن مملکت است و از عنصر آتش و قوه غضبیه دولت است از فساد و افساد محفوظ بلکه همواره در تهیه ازدیاد و اصلاح آن باشد که مورث عظمت و قدرت و قوت بنیه مملکت گردد و بی‌مبالاتی در آن موجب ضعف و سستی وهجوم‌اعادی خواهد بود و نیز علما و وزرای عالم حکیم که بمنزله علم و حکمت و اهالی زراعت و فلاحت و کسب و تجارت که بجای شهویه اند بپاکدامنی بشغل ازدیاد و اجتذاب ارزاق و منافع و اهالی قلم که کار خیالیه ووهمیه رامینماید وهکذا تا آخر هر یك را بکار خود داشته و مطالبه نتایج مقصوده از آنهانماید و نگذارد هیچیك از حدود تکالیف خود تجاوز یا افراط و تفریطی‌نمایند و چنانکه عقل بینای تمام‌زوایای بدن وملتفت تمام جزئیات این مملکت است پادشاه هم همانطوراست حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام میفرمایند پس آنقدر کنم باینکه مرا امیرالمومنین

گویند بااینکه درگوشه وکنار مملکت بیچارهٔ ودرمانده باشد تا آخر حضرت (ادریس) پس از آنکه (آمون) را برای سلطنت روی زمین تعیین کرد او را بوصایائی شرافت داد از جمله پس ازوصیت بتقوی واطاعت میگوید آنکس را که بر جمعی فرمانگذار کردی بفرمای تا متذکر چند چیز باشد (اول) بداند جمعی بسیارند که فرمانبرداری او را گردن نهاده (دوم) بداند آنها آزادند بندگان نیستند (سوم) بداند سلطنت او همیشه نیست زائل شدنیست تا آنکه در آخر آن وصایا است بر سلطان است اول بر نفس خود سلطنت کند تا سلطنت او بر دیگران راست آید پس آنی تغافل و توانی نفرماید چه غالب نفوس خالی از رذائل نیستند هر چند کلمه (الناس علی دین ملوکهم) کلمه تامه ایست هر روش که پادشاه مملکت از عدل و داد یا جور و فساد و دیانت و کیش پیشه خویش کرده باشد رعایا از آنطریقه تخلف نخواهند کرد اما در رفتن براه باطل وپیمودن طریقه هوای نفس و سوء اخلاق اگر خدای نخواسته سلطان یکقدم بر دارد رعیت هزار قدم جلو میرود چه در وجود سلطان هر چه باشد رادع و مانع بسیار است اما در وجود رعیت جز سلطان رادع ومانعی ندارد (در اخبار است پادشاه عادل شریك است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی صادر شود و سلطان ظالم شریك است در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند یکی از بزرگان گفته اگر یك دعای مستجاب داشته باشم در کار سلطان بکار میبرم چه دعای برای سلطان درحق مملکتی است اما برای خود فائده آن بس عاید آن یکنفر است بااستقامت وتعادل سلطان وزراء ارکان مستقیم بزرگان وبازرگانان ومتنفذان معتدل ومستقیم ومسلم کافهٔ رعیت بعدالت و استقامت میگرایند بلکه تمام امور مملکتی بطرف عدل و درستی روان میشود بلکه بحیوانات ونباتات بلکه بجماد سرایت میکند فخر تمام عوالم افتخار میکند که در زمان سلطان عادل متولد شدم) ومیفرماید

بالعدل قامت السموات والارض (قوام آسمانها وزمین عدالت است وفرموده پادشاه

در زمین سایه خدا است اشارات زیاد در این دو کلمه است از بحار است که حضرت موسی ابن جعفر علیهم السلام بشیعیان خود میفرماید خود را ذلیل نکنید بترك اطاعت پادشاه خود اگر عادل است دعا کنید خداوند او را باینده دارد و اگرنه از خدا بخواهید اورا باصلاح آورد زیرا صلاح و اصلاح کار شما بسته است بصلاح و اصلاح سلطان شما زیرا که سلطان عادل مانند پدر مهربان است پس بخواهید برای او آنچه را که برای خود دوست دارید و بد بدانید و نخواهید برای او آنچه را که برای خود بد میدانید ونمیخواهید پس بر رعایا هم لازم است اطاعت و فرمانبرداری از سلطان ظاهراً و از روی قلب و حقیقت چنانچه قوای انسان از عاقله و با تخلف و تمرد منظور همان مفاسدیکه در مملکت بدن انسانی حاصل میشود از تمرد قوی از عاقله باید بود اما در صورت قهاریت سلطان عادل و داشتن رعایا را تحت قدرت خود برای اعتدال و اطاعت آنها اصلاح بهتر صورت بندد

در بیان تفصیلی قوی

باب اول

در بیان قوه عاقله

ماهیت و ذات هیچیك از قوی بلکه حقیقت حد اعتدال و دو طرف افراط و تفریط آنها را جز خالق آنها نداند مگر بعلامات و آثار عقلی و نقلی پس میگوئیم آنچه میتوانیم بگوئیم در رکن اول از چهار رکن اخلاق که عبارت از قوه عاقله است و عمل آن علم و حکمت است علم بمعنای دانش و حکمت دانستن حقایق اشیاء است و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً پس اگر دانستن اشیائی است که تحت قدرت انسانی است آنرا حکمت علمی گویند و اگر نه حکمت عملی گویند آنهم اگر از مجردات باشد الهی گویند و اگر از طبیعیات است طبیعی گویند بالجمله حدوسط واعتدال آنرا حکمت گویند وآثار وعلامات آن میآیداماطرف افراط آنرا که (جربزه) گویند یعنی از اعتدال تجاوز کرده آثار آن اینستکه بوساوس شیطانی و شبهات سوفسطائی نفسانی گرفتار و از راه راست اسلامی بر کنار شده بلکه از طرف تفریط آن که جهل و نادانی است پست تر و بضلالت و گمراهی نزدیکتر است مصداق افمن زین له سوء عمله فراه حسناً (آیا آنکسیکه آرایش و زینت داده شده برایش عملش و آنرا خوب می بیند بهتراست با آنکه چنین نباشد) گشته چرا که علاوه بر اینکه بسا منجر بکفر و زندقه خود میشود موجب گمراهی و گرفتاری ساده لوحان میگردد هر گز پایش بجائی بر قرار نیست و بزبانش جز انکار نه بترتیب صغرا و کبرائی قناعت نمیکند تابلکه نتیجه منطقی بگیرد در سینه‌اش جز

وسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس شیطانیکه(وسوسه میکند در سینه های مردم) نباشد ازتسویلات شیطانی دافع و مانعی ندارد بلکه همواره در ا.. ..ار شیطانی است که تفرقه حواس او نماید نه ایمانش بخدای واحد کامل و نه عقیده بانبیا و اولیا برایش حاصل نه با علمایش آشنائی و راهی و نه از اعمال و احکامش اطلاع و آگاهی در تمام عقاید و خطرات قلبیه همیشه حیران بلکه در امور معاشیه خود سر گردان است یقین است مزاجش از اعتدال خارج ودربعض اخلاطش کم و زیادی شده

پس اولا بدواها و غذاهای ضد مرض و دفع اخلاط فاسده خود علاج کند و اگر خود تمیز ندهد رجوع بطبیب حاذقی را لازم شمرد دیگر آنکه از کسانیکه باین مرض مسری خبیث گرفتارنا نهایت دوری و تحرز را واجب داند دیگر آنکه بداند بنای این دین متین اسلام بر سهولت و آسانی است لا یکلف الله نفساً الا وسعها در قرآن مبین است و لا حرج فی الدین فرموده سیدالمرسلین است(ص)پس خود بهوای نفس خود کار را بر خود سخت نکند و نظر کند بروش و اخلاق و معاملات و معاشرات وحرکات پیشوایان اقتدا بآنها نماید در خیال پیش افتادن از آنها نباشد و اشکال تراشی برای خود نکند بلکه در بعضی امور بخیال خود بی اعتنائی وبیباکی را واجب داند تا بلکه بهر حیلت است این مرض مزمن مهلك خبیث را ازخود دور کند و طرف تفریط آنرا(جهل و نادانی) میگویند که بعلم و دانش نرسیده هر چند انسان در ابتدای کار ناچار بنادانی گرفتار میباشد اما ماندن انسان در این ننگ و بیرون نیاوردن خود را از این وصف مهلك نا بهنجار نهایت دنائت بلکه سفاهت است باید ملاحظه کند با اینکه در صورت انسان است و تمام لوازم انسانیت برایش جمع است چرا با حیوانات هم عنان بلکه جزء جمادات بلکه پست تر از تمام باشد و نقط نافع باشد بحرکات و معاملات و معاشرات

و حظوظ حیوانی از خوردن و خفتن و تخلیه و جماع ومخاصمات بلکه بعضی خصائص ممدوحه در حیوانات بلکه نباتات یافت شود که در او معدوم باشد پس بهر حیلت و ابراز همت است خود را از این مهلکه نجات و این تنگ جهالت و نادانی را از خود دور کند بتحصیل علم فرموده اند آنکه راضی نیست که ساعتی زحمت و ذلت تعلم بکشد چگونه راضی میکند خود را بزحمت و ذلت نادانی در تمام عمر خود پس هزاران خوشنود و متشکر باشد که میداند نمیداند و در صدد دانستن برمیآید و چه نزدیکاست این مرض بعلاج فقط عزم و اقدام میخواهد پناه بر خدا اگرنداند نمیداند که درتدارك علاج بر نخواهد آمد اما باز از علاجش نا امید نباید بود یأس کلی از آن بدبختی است که نداند و همچه داند که میداند احمق حقیقی و بد بخت واقعی و درد بیدوا و متصف (بجهل مرکب)است چه که مغرور است بعقیده خود گوش بحرفی که غیر معتقد خود باشد نمیدهد که در مقام معالجه بر آید بلکه ناصح مشفق خود را سخریه و استهزا میکند بلکه بر او میخندد ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون پس از علاج چنین کسی باید مأیوس بود و تضییع عمر گرانمایه را نباید نمود فلا تذهب نفسك علیهم حسرات اما آندو طائفه که یکی آنست که میداند نمیداند و دیگری آنکه نمیداند معالجه اول آسانتراست و دویم را نیز با پند و اندرز و مجالست دانایان با نهایت ملائمت واستادی باید فهماند که نمیداند بعد ازاینکه دانست نمیداند با اولی یکروال میشوند و بهر نوع باشد مشغول تحصیل علم و تکمیل دانش بشوند و از فوائد و نتائج علم بآنها باید چشانید بطوریکه فی الجمله بهره برند و لذت دانش را چشیده براه تحصیل آن کوشش خواهند کرد و اما طایفه اول که متصف بحمق است مگر قدرت الهی او را چاره کند گفته‌اند حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده‌اکمه وابرص را بخواست خدا علاج کردم

اما از علاج احمق عاجزم و از اشتغال بعلوم ریاضیه نیز شـاید علاج اعوجاج خاطر او بشود و نیز از استدلالات منطقی شـاید این آتش منطفی گردد امـا هر چه باشد باید او را بدگمان بعقـایدش نمود و تصمیمی از او گرفت و این حاصل میشود باز از مجالست علماء و صلحا و مطـالعه احوال و گذارشات و تواریخ و قصص آنهـا و توجه بحق و طلب توفیق از مبداء فیض و دوری از اراذل و مردمان بی‌باك و ملاحظه عواقب امور ایشـان و گذارش احوالشـان و در حکم جهل مرکب است حـال(شك و حیرت) که از آثـار طرف تفریط علم و حکمت است که نادانی است بد ترین حالات‌انسانی و از وساوس و شبائك بزرگ شیطانی است ملاحظه میکنیم در امور دنیائیه و معاشیه‌اش‌در تردید و بهیچیك از مقاصدش نمیرسد و از نتائج زحمـانش ناامید است نه در امری از امورش بر قرار و نه هر گز از امـال خود بر خوردار بلکه همواره در وادی حیرت و ضلالت رهسپاراست این حال دنیای نا چیز بی اعتبار او چه رسد بحال مردن و احتضار او و وای بر چنین کسی که با این حال در برزخ و قیامت گرفتار باشد و هو بلاء تطول مدته و یدوم مقامه (واین بلائی است که مدتش دراز و مـاندنش همیشه ایست)خـاصه اینکه گرفتار شیاطین عدیله گردد و برخورد بر بعض حقـایق که بر خلاف عقـاید و سرشته‌های او باشد خصوصاً اینکه میفرمایند انسان بهر حالی از دنیـا برود دائماً باَنحـال خواهد بود آنوقت است که یکدسته از ملائکه بـر او نـازل و او را بقول لا بشری لکم الیوم تهدید نمایند و با سوء خاتمه که بدترین حالات انسانی است برود و تماماً از آنحال خـائف بوده یك مناجـات مخصوصی برای حضرت سجاد است در صحیفه کامله برای سوء خاتمه و چقدر در اخبـار و آثار برای حسن خاتمه وحسن‌ظن بخدا در آنحال‌تاکیدشده و خواهد آمد وبد تر از این حال شك و حیرت یقین بر خلاف حق است که فی‌الواقع همـان جهل مرکب است که

گذشت بیشترانسانرا برزمین میزند وریشهٔ نجات اورا ازبیخ وبن‌میکندواین‌حال در آخر کار بهمراهی شیاطین عدیله انسانرا از پای در میاورد سرمایه تمام شرور است چنانکه حال یقین بر حق و درستی مایهٔ تمـــام خیرات وسعادات دنیا و آخرت است فرمودند همه ایمان یقین است یقین آساس تمام عقاید دینیه است یقین انسان را بمرتبه حق‌الیقین میرساند معلومات خود را مشاهده میکند قصه همام وپیغمبرعلیه وآله الصلوةوالسلام‌شهره ایام است حالی از حال یقین برای بنده بهتر و خوشتر خصوصاً در آن آخر کار نیست **الذین قالوا ربنااللّه ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون** آنهایند که مهبط ملائکه بشـــارتند و با نهـــایت اطمینان قلب و عدم ترس و حزنی خوشحـــال و سرور از این راه عبور میکند پس برای صاحب شك و حیرت و یقین بر خلاف صواب لازم ومتحتم است بهر حیلت باشد خود را از این مهلکه‌نجات دهد و معلوم است که در ورطات اخلاقی از یقین‌بر خلاف صواب مهلك تر و سخت تر نیست مـــانند ناخوشی و مرض جهل مرکب چه اینجـــا هم‌امر دائراست بین دو یقین یقین صحیح و صواب که‌سرمایه تمام خیرات است و یقین بر خلاف که سرمایه تمام مفاسد است و امتیاز ایندو از یکدیگر بسا سخت است و در صدد معـــالجه بر آمدن آن مشکل تر پس پس از استمداد از مفیض حق و مبداء خیرات و توجه تـــام بر آنحضرت و پناه بردن بآن آستانه‌و عزم برای بدست آوردن حق معالجات جهل مرکب را بکار برد و عرض کندعقایدخود را بمذهب حق و طریقه حقه و اهل حق و تشخیص‌حق را از باطل از حال اهالی دوطائفه و دستور آنها ممکن است بدست‌آوردن با اینکه راه بسیار بـــاریك و امر خیلی مشکلل و تاریك است اما در صورت تصمیم عزم و اقدام سهل میشود لکل عسر یسر و من جاهد فینا له لنهدینهم سلمنا با تصمیم و اقدام انســان امور صعبه آسان و رفتن بعقبـات شـاقه روان

میگردد بالجمله مقام صاحب یقین حق میرسد بمقام تسلیم و رضا که برای بنده از آن بر ترمقامی تصور نمیشود رضی الله عنهم و رضوا عنه ودر صددعلاج وقتی برمیآید که قدری بخود بدگمان باشد و اگر نه هیچ فائده ندارد چنانچه گفتیم وبرای یقین سه مرتبه تعیین شده اول علم الیقین که از روی علم یقین صحیح تحصیل کند مانند اینکه موافق استدلال منطقی باشد که آتش در اینخانه است دوم عین الیقین که مشاهده معلوم خود نماید مثلا آن آتش رابه بیند سوم حق الیقن که بمعلوم خود برسد و پروانه وار خود را با آتش زده بلکه آنچه در او است غیر آتش سوخته بس وجودش مانده .

تتمیم

در آنکه بعضی در اظهار این وصف مدلس اند

از آنرویکه فضائل و فوائد علم و حکمت را مستقصی در اینرساله بیان کردیم دیگر مکرر نخواهیم کرد وچون مقام علما و حکما مقامی بلند و صاحب مرتبه ارجمندند بسی نا اهل برای جلب قلوب و تحصیل جاه و مال و زخارف دنیائی بلباس اهل علم و حکمت بیرون آیند و محفوظاتی برای خود تدارك کرده در مجالس و محافل ببازی سخنان و کلمات آنهارا گویند و طریقه و اطوار علما را پویند مانند بوزینه که ببازی حرکات انسان کند یا اطفال که سخنان بزرگان گویند و هیچیك از حقایق اطلاعی ندارند بلکه شاید بهزار گونه رذائل متصف باشند پس باید طالب علم و حکمت اولا تمیز بین محق و مبطل داده از مدلس نهایت احتراز فرماید و ببازی او مغرور نشود و مدلس ملاحظه خداوند و حق الناس نموده خود را از این ننگ بری نماید

هر چند اجناس فضائل انسان و ارکان آن سه است اول علم و حکمت دوم غضب و خشم سوم شهوت و خواهش اما چون اعتدال و میان روی در هر

سه ملحوظ و مأخوذ است پس‌واحتیاج‌بو صف عدل شدیدتر و تصور وبیان آن لازم‌تر میآید لذا ارکان فضائل را چهار میتوان گفت پس اگر بملاحظه اعتدال در آن سه قوه نبود اسمی از عدل و اعتدال در اینجا برده نمیشد و بلکه عدالت خودشریفتر قوه‌و نیکوتر وصفی است که تمیز حد وسط واعتدال علم و حکمت را میدهد و همچنین اعتدال قوای دیگرو تعدی و تجاوز هر یك را از اعتدال یا تدلیس یا تمیز حق از باطل و حق را نشان میدهداما بنیروی عقل و از خصایص انسان است چه که این گفتگوها بهیچوجه و در سائر حیوانات نیست اینست که این قوه را میتوان رکن چهارم گرفت پس سزاوار دانستیم بیان آنرا در پی حکمت و علم نمائیم و در دویم و سیم نیز بکار میرود بلکه در تمام موجودات در کار است پس در اینجا شرحی از عدل مناسب است پس میگوئیم -

باب دوم

در بیان عدل است

(عدل) بفتح عین چند معنی دارد آنچه مناسب اینجاست مانند و مرد نیکو کار است و بکسر عین هم بمعنای مانند است و چیزیستکه معادل باشد با چیز دیگر در مقدار مثلا هر یك ده من باشد اما بفتح عین چیزیسکه معادل باشد با چیز دیگر ولو در مقدار یکی نباشند و ازیك جنس هم نباشند مثلاز حمت یکساعت فلانی را برابر میکنند با ده تومان پول یــا ده روز دیگری یا یکزیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام برابر میشود با یکصد حج مقبول و امثال اینها و تا چه باریرا عدل گویند چه که معادل است با تا چه دیگر و شخص عادل راعدل گویند یا از باب مبالغه است یا از آنراه که بمعنای مرد نیکو کار وعادلاست برای اینکه تعدیل میکند میان صفات متضاده و افعال متباینه و اشخاص متفاوته و اجناس متغایره و مقادیر متزائده و متنافرا متساوی کند مثلا دراز و کوتاهی را متساوی کند از بلند روی کوتاه میگذارد یکمیزان میکند ازسنگین تررا سبك میکند تا مساوی‌شوند و او را معدل هم گویند و این تعدیل متخالفات خود شریفتر صنعتی است چه مختلف را متحد ومتکثر را یگانه کردن نزدیکتر صنایع و شبیه تر صفاتی است باوصاف خاصه حضرت باری یعنی وحدت و در عالم کثرت متکثرات هر چه باتحاد و وحدت نزدیکتر باشد شریفتر خواهدبود و چون بین اعمال و افعال و اشخاص و اشیاءتباین کلی حاصل در بسیاری از موارد تعادل و تساوی غیر ممکن محتاج شدیم بچیزیکه مقداری از آنرا جزء ناقص نمایند تا تساوی و اتحاد حاصل آید آنچیز رادرهم و دینار قرار دادند که ناموس و معدل صامتش هم گویند و مبین آنمقدار را حاکم و ناموس و معدل ناطق گویند ودر بعض موارد هم بغیر درهم و دینار باید تدارك تعادل شود و چون هیچکس عالم بحقایق مقادیر کما هو حقه نیست مگر موجد و آفریننده

اشیاء و عالم بحقایق اشیاء و اعمال و صفات لذا احتیاج شدید پیدا میکنیم بناموس الهی و ناموس اکبر در کتاب مستطاب اخلاق ناصری باین عبارت نقل میکند(ناموس اکبر من‌عند الله تواند بود و ناموس دویم (حاکم) ازقبل ناموس اکبر و ناموس سیم (دینار) بود پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دویم حاکم باشد و او را اقتداء بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتداء کند بناموس دویم و در تنزیل قرآن هم این معنی بعینه یافت میشود آنجاکه فرموده‌است و **انزلناه معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الایه** (پس‌از چندی مینویسد) و بازای عادل جائر باشد و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جائر سه نوع باشد(اول) جائراعظم وآنکسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد (یعنی کافر و فاسق)(دویم)جائر اوسط و آن کسی است که حاکم را مطاوعت نکند (یعنی یاغی) باشد(سوم)جائر اصغر و آن کسی است که بر حکم دینار نرود وفسادیکه از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادیکه از جور آندو مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها باشد و ارسطا طالیس گفته است کسیکه بناموس الهی متمسك باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبیل خدایتعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود) وپس ازاندی مینویسد (پس گفته‌است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها و جور که ضد اواست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها تاآخر)بالجمله معنای عدل و عدالت بدست آمد و از آنرو که مخلوق عالم بحقایق اشیاء و قدر زیاده و نقصان

اشیاء و افعال و مختلفات نیست و علم آن خاص بموجد وخالق او است باید خدایتعالی بتوسط انبیاء بیان فرماید و یکنفریکه مستعد و قابل فهم حقایق باشد باز خدائیکه عالم بحقایق است بتوسط پیغمبر شود که تکالیف جزئیه را بتوسط او برای بندگان بیان میفرماید لابد این مطلب که مهمتر مطلبی است او را معین فرماید وبرای حکومت برگزیده شود و نیز برای تعدیل مختلفات و تسویه متناقضات محتاج بچیزی هستیم که چون جزء ناقص کنم مساوی بـا زائد شود آنچیز درهم و دینار است که مفادآیه مبارکه بود این ترتیب برای معاملات بین خلق است و برای غیر معاملات بانواع دیگر تحصیل تعـادل و تساوی خواهد فرمود ومعلوم است که آن پیغمبر و حاکم حقیقة عادل و معدل و در نقطه وسط حقیقی افراط و تفریط باید باشند و تعیین چنین کس با عالم بحقایق است خاصه با احتمال تقلب و چنان کس کمتری یافت شود اما اگـر یافت شود معصومانند چنانکه مکرر اشاره شده و نیز آن ناموس اصغر هم باید خالی از غل و غش بـاشد پس در تمام نوامیس سه گانه اکبر و اوسطو اصغر موافق عقیده حکمای بزرك بشریه و عقیده حضرات اثنا عشریه عصمتو بی غشی و صحت و عدل شرط حقیقی است اگر گویند بسیاری از دول وملل که قائل به پیغمبر و امـامی نیستند داد وستد میکنند با رفع زیاده و نقیصه آن گوئیم با اینکه بسیاری از قوانین ما را برده باقی دار شده و هرچندی قانونی دیگر میگذارند و بسا تغییر میدهند نظر ما در اینجـا بخصوص داد و ستد نیست که بتوان برضایت طرفین تمام کرد بلکه نظر ما باخلاق و اموریاطنیه است که بوئی از آن بمشامشان نخورده و ابداً پی بحقـایق آن نبرده و اگر هم چیزی ازعلوم حقیقیهنزدآنهایافت شود ازترشح چشمه سارهای ما است که برای اهالی روی زمین نشر کرده بلکه اگر کتابی دراین باب تدوین کرده نقل و ترجمه کتب علمیه ماءاست چنانکه ارباب سیر متعرضند گواه عاشق صادق در آستین باشد

در بیان عدل

اینك مامتصل میکنیم کتب علمیه خودرا و قواعدیکه بدست داریم بکتاب آسمانی خود و علوم خودرابعلوم و کلمات پیشوایان خودیك کتاب، ونسخه تمامی ازقدمای خودبنمایند یك مطلب علمی ازکتاب آسمانی خود بیاورند بلی فلان حکیم پس از سیر کامل در کتب علمیه ما حکم و قانون و بیانی میکند اگر منصف است منشاء و منبع آنرا ازمانشان میدهد والا نام نمیبرد از اینها گذشته تمام زحمات و تحصیلات برای عمل است و معلوم کرده‌ایم دانستن بی عمل علم نیست هنوز بیك از صد بلکه ازهزارازعقاید حقه با علوم اخلاقیه رفتار نکرده اند می‌بینم تمام تحصیلاتشان مقدمه پیدا کردن راه مال مردم بردند وحقوق ضایع کردن و حق را ناحق کردن و تحصیل راه شیطنت و تزویر است بلی از روی علم‌است که نتوان سرمچی ازآنها گرفت و بزرگ حرفشان اینکه از روی علم مال مردمرا میبریم کبیر و صغیر سلطان و فقیر در جستجوی جلب اموال دیگرانند بهر وسیله و اسم باشدسلطانشان بیك ملك روی‌زمین قانع نیست دست اندازی بآسمان میکند مسلم‌است تسخیر طبیعت و حقیقت هر دو ممکن نیست لذاانسان روی بهر یك برود تکمیل خواهد نمود **ولولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون و زخرفا و ان کل ذلك لما متاع الحیوة الدنیا والآخرة عند ربك للمتقین** و این نکته دنیا پرستی مایه انکار خدا و پیغمبر و آخرت شده تا یکباره بدنیای دنیا هیچ پردازند واهالی حقیقت را خوار و ذلیل سازند اما (باش تا گل بینی آنها را که‌امروزند خوار) بلی ممکن است درداد وستدها، اهل عرف بسنجند و بیان زیاده و نقصان نمایند بطوریکه اهالی قانع باشند و اینکه تمام داد و ستد با درهم و دینار است نه قدر زیاده و نقصان برای سهولت امر است و انواع معروفه تحت عدالت چنانکه در اخلاق ناصری است دوازده است اول(صداقت)دوم(الفت)سوم(وفا)چهارم(شفقت)

پنجم (صله رحم) ششم (مکافات) هفتم (حسن شرکت) هشتم (حسن قضا) نهم (تودد) دهم (تسلیم) یازدهم (توکل) دوازدهم (عبادت) اما بعض انواع مذکوره تحت عدل نیست مثلا صله رحم از انواع عدالت نباشد بلکه از اقسام تفضل است چنانکه بتمام انواع در خلال نوشتجات اشاره میشود و ما در این مقام در بیان عدالت و تساوی و انواع و اقسام تعدیل هستیم و تساوی لابد بین دو چیز باید پس یا میان بنده و آفریننده است یا میان هر بنده و سائر مخلوق و یا میان او ونفس خود او و اما میان خدا و بنده خدا آنکه چون او را موافق مصلحت و حکمت خلق فرموده لوازم تعیش و زندگانی او را فراهم آورد از علم و معرفت ولوازم معیشت و اسباب و آلات استعمال لوازم زندگانی از دست و پا ودهان و دندان و زبان و چشم و بینی و بسائرجوارح و قبض و بسط و اکل و شرب و مضغ و بلع و هضم و دفع و سائرلوازم و انزال رسل و ارسال کتب و ارائه طریق و قوه امتیاز حق از باطل و موجبات خیر و سعادت و ثواب و عقاب و مجازات و مکافات که عدل اقتضای تساوی میکند بیان حق بنده بر خدا و حق خدا بر بندگان و بیان آنچه خدا بر بنده میدهد و آنچه بنده عوض میدهد هر چند بزرگواری و عظمت و بی نیازی الهی مقتضی تفضل است که از تقصیر بنده بگذرد و بفرماید ان الله یغفر الذنوب جمیعا و کار نیك آنهارا علاوه از میزان عطا فرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها والله یضاعف لمن یشاء و اثر عدل در بنده آنکه خالق و موجد و رازق خود را بشناسد و بذکر و عبادت و سجده و تکریم و تعظیم و ثنا و تمجید او را ستایش نماید و چون معلوم شده و معلوم است بنده از عهده ستایش یا پاداش حضرت آفریننده برنمیآید بهتر آنکه بدستوری که بتوسط انبیا بما میرسد قیام و اقدام نمائیم وهرچند توفیق تشکر و پرستش نیز از او تعالی است اما حتی المقدور بنده درادای تکلیف خدا پرستی کوتاهی

نباید نماید چه عدل ادای حق هرذی حقی است ملاحظه کند حق خدا بر او چه است و حق او بر خدا چه با اینکه یکعمر دنیا از عهده جزئی نعمتی از نعم او بر نخواهد آمد باز تفضل الهی مقتضی شده که بیش از مقدور از او نخواسته‌اند اینستکه واجبات و مستحباتی برایش قرارداده‌اند(بنده همان به که زتقصیر خویش عذربدرگاه خدا آورد) و تعادل بین خالق و سایر مخلوق همان ستایش طبیعی است که تماماً مشغولند (هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید و لکن لا تفقهون تسبیحهم) و اما تعادل میان هر شخص و سائر مخلوق چون تمام خدمتکار انسانند برای هر یك حقی بر انسان ثابت است پس اگر از قبیل جمادات و امثال آنست و ما در اینجا غیر از منزل که از لوازم تعیش است از آنها را منظوری نداریم و درکتاب (هدیةالمحب)شرحی در این باب نوشته ام مختصراً اینجا مینویسم ادای حق آن راجع بعرف و اهالی خبرت است که این شخص کجا و چه قدر و چه نوع و تا چه میزان باید تهیه کند و چگونه نگاهداری کند کم و زیادروا ندارد و از این قبیل است معامله با زمانها از ساعات و ایام و ماهها و از این قبیل است معامله با آسمانها و زمینها و افلاك و نجوم و شموس و اقمار اینستکه در اخبار هم برای آنها آداب سلوك و ادعیه وارد شده و یا از قبیل نباتات است ادای حق آنها نیز در هر زمان نسبت با هر نوعی از آن راجع بعرف و اهالی بصیرت است با اینکه در اخبار هم به بسیاری از آداب با هر یك اشاره شده و تصریح فرموده اند و یا از قبیل حیوانات است ادای حقوق حیوانات نیز راجع بعرف و اهالی خبرت است هرچند در اخبار ما هم تکالیف با آنها معین شده مراجعه بکتب مبسوطه باید کرد بالجمله باید درنگاهداری وحفظو خوراك و منزل مناسب و تیمار توجه تمام بکار دارد از زدن و بدگوئی باآنها احتراز کند آنها را هم جانداری مانند خود داند که فرموده اند(میازار موری که دانه کش است ــ که جان دارد وجان شیرین خوش است) و برای

خود بر آنها فضیلتی ننهند بلکه برای آنها فضیلت بر خود داند چه آنهابار خود بمنزل رسانند واو نرسانده بلی اگرانسانی کامل و عاقلی عادل باشد شاید اما بدبخت حیوانی که زیر دست بی انصاف بی‌مبالاتی افتد خود سیر او گرسنه خود در منزل مناسب او را در منزلیکه نه از سرما محفوظ نه از گرما آنچه بتواند بار بر گرده اش میگذارد و اگر در سیر کوتاهی کند بز نجیر و کارد باو صدمه میزند و اما معامله بسا خدم و زیر دستان در مساوات با ایشان همان معاملات بانباتات و حیوان است پس بایستی در پرستاری و نگاهداری و خوراك و پوشاك و منزل و حفظ ناموس و جان و نفوس از دشمن و ناگواری و نا ملائمات آنها کوتاهی نفرماید و بآداب و رسوم و اخلاق و علم معاشرت و حفظ الصحه و اینکه دستخوش ستم نشوند و آداب معاشرت و ادای حقوق با مهتران و دیگران خاصه نسبت با خود چنانکه در حیوانات بر عهده راعی آنهااست او را آموزد گوئیا زیر دستان در عداد گوسفندان اند اینستکه راعی تمام امم فرموده کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته تمام چوپانید و تمام مسؤل از رعیت خود هستید بالجمله آداب و معاملاتی لازم است میان انسان و انواعیکه تحت قدرت اویند بلکه میان بزرگتران و کهتران که در مقام تعادل و تساوی حقوق باید ملاحظه فرماید از جمله اولاد است که از هنگام حرث آنها که باید اختیار رحمی پاك و پاکیزه و ازنجبانماید ومدت حمل آن وشیر و اختیارمرضعه نجیبه صحیحة الاعضاء ومربی عاقل تعلیم وحفظ صحت جسم و تکمیل روحانیت و تعلیم آداب و اخلاق حسنه و تسمیه آنها باسامی عالیه و با آنها معقولانه سخن گفتن فرماید و غیر ذلك که مشروحاً درهدیة المحب ذکر شده و داخل این عنوان است ادای حقوق اعضاء وجوارح درقبال خدماتیکه آنها مینمایند باینکه در حفظ صحت آنها بکوشد و آنها را در اموریکه برای آن خلق شده جاری سازد و از منهیات باز دارد و شکر نعمت آنها را

بجای آورد و از این قبیل استادای حقوق اعمال چنانکه در رساله سجادیه است و نیز برای زیر دست است که در مقام تعادل در ادای حقوق ما فوق تسامح نکند از جمله حقوق والدین که در مبسوطات مضبوط است هر چند بسیاری از آن انواع در بسیاری از حقوق طبعاً در طریق ادای حق است و در آنچه بالطبع ادا نشود علم و تعلیم ادای آن بر عهده بزرگتران است که آنهارا بطریق استقامت و عقل بدارند چنانکه در معاملات سلطان و رعیت ملحوظ است و این مقام غیر از مقام تفضل بزرگتران است نسبت با زیر دست چنانکه معامله الهی بابندگان خود تمام از روی تفضل است نه تعادل که اللهم عاملنا بفضلك ولا تعاملنا بعدلك و اما تعادل باسائر مردمان و همه گان از ذوی‌الحقوق اگر از مردگان است ادای حقوق آنها بعمل بوصایا وادای قروض آنها از مال خودشان و با نداشتن از خود تبرع کند یا از طلبکار خواهش تبرئه نماید و طلب مغفرت برای آنها و ادا و قضای واجباتیکه بر او بوده بلکه مندوبات آنها و سائر خیرات و مبرات برای آنها و بخیر وخوبی یاد آنها نمودن و ادای حقی اگر بر او دارد بوارث و اطاعت انبیا و حکمای گذشته ومحبت آنها و دعای در حق آنها و از این قبیل است دعای باصحاب و تابعین چنانچه در صحیفه است و چنانچه از احیاء باشند اطاعت از بزرگان و اولیاء و علماوسلاطین ووالدین و پاس حقوق هر یك خاصه والدین چنانچه در کتب مبسوطه است و دعا در حق هر یك و از این قبیل است اهل ثغور وارواح شریفه‌ملائکه چنانچه در صحیفه است و از این قبیل است ادای لعن بارواح خبیثه ستمکاران و تبرئه از آنها و شیاطین چنانچه نیز درصحیفه است بعنوان مکافات و مجازات آنها و شاید بعضی از مذکورات جزء تفضل باشد و همچنین از باب تفضل است آنچه برای حقوق همسایگان ورحم وبرادران و فقراء و ضعفا و پیر مردان و اطفال و ایتام و غرباء و مرضی و احباء که از

خطب و مواعظ انبیاء و اولیــاء و آیات و اخبار و کلمات حکما و علمادانسته میشود و هم معلوم شد بعض انواعیکه برای عدل گذارده اند نظرشان بافضـال عــادل بوده نه فقط عدل و نیز بایدمتذکرباشیم که حقیقة عادل آنکس تواند بود که ملکه عدالت برایش باشد نه فقطبادعای عدالت کفایت کنیم چرا که بسی بطمع مال یا حب جاه یا اغراض دنیائی دیگر در مقام این ادعا بر میآید بلکه حرکات عادلانه میکند و خود ظالم ترین مردم است اینستکه در عدالت قید ملکه میکنند امــا چاره برای کشف آن غیر از صلاحیت ظاهر نیست بالجمله سزاوار است خود مدلس لبـاس تزویر از خود دور و دیگران هم از کید او مغرور نشوند

و اما تعادل و تسویه شخص با خود آنکه اولا بمفــاد علم الابدان در صحت و سلامت بدن و جسم کوشد تا روحش در آن در استقامت و تکالیف خود بماند و کشته نشود و چون روح او از عالمی شریف باین تنگنای کثیف آمده که و نفخت فیه من روحی (یعنی از فراخنــای تجرد در این خــاکدان تنگتر گرفتار شده) نگذارددر این ظلمتکده بماند یا روی باسفل السافلین نماید بلکه اهتمام سخت و کوشش فراوان وجد و جهد بی اندازه کند تا با تکمیل و تحصیل توشه و زاد زباد بمعاد رود و این حاصل میشود باینکه قوای خود را خــاصه شهویه و غضبیه تحت فرمـان و حکومت عاقله آورد یــا ترقیات و تکمیلات فوق العاده برایش حـاصل آید و اگر نه این قوی در ملك بدن او بسی فساد ها کنند و روح اعلی علیینی او را اسفل السافلینی نمــایند اما انســانیت انسان و ترقیــات او هم بسته باین قوی است پس از وجود آنهــا چاره نیست و از تعدیل آنها هم ناچاریم پس ناچــاریم از بیانی برای این دو دوه [illegible] و بیان محاسن ومفاسد و آثار و معالجات [illegible] یك

باب سوم

در بیانی از قوه شهویه

معلوم است تحصیل بنیه و تن پروری چه در انسان و چه در حیوان لازم و مقدم است برای تحصیل سائر قوی حتی عاقله در انسان و بدون تقویت بنیه و احراز آن هیچیك از قوی قدرت تمکن و کار ندارند بلکه بدون بنیه بدنی تحصیل هیچیك از اخلاط که بن مایه قوا است نخواهد شد پس شان بیان آن مقدم است بر تمام لکن ما بملاحضاتی که اشاره شد بیان عاقله و عادله‌را مقدم داشته اینك به بیان شهویه می پردازیم بعون‌الله الرحمن‌الرحیم

پس میگوئیم قوه شهویه که بهیمه‌اش نیز گویند قوه‌ایست خداداده مانند قوای دیگر حقیقت آنرا جز خالق آن نداند منشاء و مظهر آن‌جگراست عمل میکند در مشروب و مأکول که بجوف میرود ثفل آنرا دفع و جوهر آنرا که خون است کشیده بتوسط عروق دل تقسیم تمام اعضاء میکند آنوقت میل و خواهش باز بمأکول و مشروب مینماید تا عوض و بدل آنها که بتحلیل رفته بشود و اگر نه که دفع نشود یا بشود اما میل بخوردن و آشامیدن نکند یا میل کند اما باو نرسد که خون از جریان بعروق بازماند لابد قوت بدن تمام و جسم حیوانی روی بانعدام و با انعدام مرکب راکب نیز براه انهزام است پس در صورت تعمل این قوه و تقویت بنیه حیوانی اشتهای ملائمات حیوانیت بروزنماید و میل بمجامعت‌و خواب وبدست آوردن‌مشتهیات و غلبه بر خصم و تفوق و غیرها پیدا شود بالجمله این قوه موجب تبقیه بدن و تنمیه و تقویت آن و بقای نسل و بسی تحصیل سعادات و خیرات و مصالح است برای دنیا و آخرت و بدون این قوه بدنی باقی‌نخواهد بود تا تحصیلی نماید اینستکه خداوند بحکمت بالغه تعبیه این قوه در انسان کرده

تا حریص در تکمیل شؤنات خود باشد زین للناس حب الشهوات زینت داده شده برای مردم دوستی شهوات ومشتهیات و فرموده اند اول قوه که در حیوان یا انسان تودیع شده قوهٔ شهویه است و آخر قوه که که از او گرفته میشود آنست تمام برای تبقیه و تنمیه و بقای نسل است اما خیر وسعادت این قوه در انسان باینستکه بدستور و حکم عاقله باشد و از بینا بین که نهایت شرافت آن در آنست تجاوز نکند آنوقت است که آنرا (عفت) گویند و زایش آن سخاوت است و چنانچه تجاوز نماید و قناعت باعتدال نکند آنرا (شره) نامند که فرو رفتن در لذاید نفسانی حیوانی است که نزد عقلا مذموم و مرتکب آن ملوم است و چنانچه بحد اعتدال نرسیده باشد (خمودش) گویند که از لوازم معیشت وتحصیل آن و اکتساب لوازم زندگانی خود تقاعدو تکاسل ورزد و از اندازه تبقیه نسل مسامحه نماید و همچنین در نهایت مذموم است چنانچه براه دنائت و پستی خود بکوشد یعنی این قوت را در مواقعیکه عاقل قبول نکند و نتیجه نافعه بر آن مترتب نشود بلکه موجب خسران باشد بکار برد مانند اکل گل یا شرب مشروبات مضره یا مسکره یا مباشرت بی‌اندازه یا با حیوانات یا بغیر مشروع مانند زنا و لواط اینستکه در آیات و اخبار وعلماء اهتمام بشأن این‌قوه و اعتدال آن بیش ازقوای دیگر فرموده اند خصوصاً برای خوردن و آشامیدن که خمیر مایه این قوه است خداوند میفرماید(کلوا واشربوا ولا تسرفوا)امر میفرماید بخوردن و آشامیدن اما در تحت اطاعت عاقله که بزیادتی نرسد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید(المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء)معده خانه هر دردی است و امساك در خوراك سر هر دوائی است جای دیگر میفرماید(من وقی شر قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقدوقی)هر کس از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ باشد از تمام شرور و بدیها مصون و آسوده شده اینك شر شکم را مقدم

بر شرور دیگر داشته چرا که منشــاء شر فرج و زبان شکم است چه بـا پری آن شهوت فرج بجنبش آید و از مشروع و غیرمشروع آن پروا نکند و نیز زبان از بیهوده گفتن و نا ستوده سفتن باز نا یستد و بسی نا ملائمـات بر آن متفرع گردد و بیان هر یك مشروحاً میآید و در (هدیةالمحب)مستقصی متعرض شده ایم مشمول رحمت یزدان (جرجی زیدان)در شرح کلمه مبارکه (المعدة)تا آخر بیاناتی دارد تا آنجا که از شرور رعیت گذشته تمام شرور ممالك و سلاطین و برومندانرامتفرع برامتلای معده دانسته وجنگها وکشتارها و اختلافات در سیاسات و مملکت گیری را ناشی از آن گرفته ومامفصلادر شرح دعای ماه مبارك رمضان از صحیفه مشروحاًبیان کردهایم کلیه نشر و بسط طب را متفرع و منتشر از این کلمه مبارکه دانسته پس تـا گرسنه و تشنه نشود مبادرت باکل و شرب ننماید پس با دست و دهان و بینی پـاك و شسته بدو زانو نشسته ابتدا بتسمیه ونمك و اختتام بتحمید و نمك نماید و نظرباطراف خاصه بوضع همخوار نیفکند و نا خوانده بطعامی حاضر نشود و در سر خوان چیزی از میزبـان نخواهد که فرمودند اگـر نـا گواری روی دهد ملامت نکند مگر خود را و چنانچه وعده برای اطعامی کرد تخلف نکند که فرمودند از عجز است برای میزبان و دست اندازی بغیر آنچه نزدش گذاشتهنکند مگر باندازه که از تمام طعمی برده بـاشد و از لقمه بزرك و صدای مضغ و بینی و دمیدن با دهان و امثال آن احتراز کلی فرمایدو اگر نا ملائمی در دهانش آید بنحویکه همخوراك او ملتفت نشود با دست چپ گرفته مفقود کند و از پر خوردن خاصه از لحوم و دسوم احتراز کند که میفرماید بطون خود را قبور حیوانات نکنید و ترك هم نکند که مورث سوء خلق است و تـا بتواند تدارك همخوراکی برای خود نمـاید و لقمة الصباح راکهفرمودند مسمارالبدن موجب قوت بدن است ترك نکند و خود را عادی با طعمهلذیذهٔ ظریفه عالیه

ننمایدبلکه با طعمه فقراء و ضعفا قناعت کند و هنوز اشتهای خوردن
در او باشد دست بر دارد و زود تر از دیگران شروع نکند مگر صاحب‌خانه
یا بزرگتر اهل مجلس باشد و دیر تر دست باز نگیرد مگربزرگتر یاصاحب
خانه و نیت او از اکل و شرب فقط برای تقویت باشد نه التذاذ چه‌در دنیا
لذتی نیست مگر عبادت و تحصیل علم و کمال و آن در کم خوردن
است که بر هر دانائی فوائد کم خوردن پوشیده‌نیست مورث‌صفاو روشنائی
دل و تندی ذهن و علم و حکمت وتندرستی‌و چالاکی و تیز فهمی‌واجتناب
از توحش و عالم حیوانیت و قرب عوالم انسانیت و سکوت و رقت قلب
و قرب بمبداء و ترحم بر فقراء و تفقد حال درماندگان و سهولت‌جانکندن
و گذران و حساب دادن و زندگانی و محبوبیت نزد خلق و خالق وتشبه
بملائکه و بعد از آتش و قرب به بهشت و سهولت گذشتن از صراط و کم
خوابی و بیداری شب و رغبت عبادت و مناجات و راز بدرگاه بی نیاز و
و قناعت و استغنای از خلق است بالجمله خواص بسیار و فوائد بیشمار دارد
(از کم خوردن زیرك و هشیار شوی - و از پر خوردن ابله بی کار شوی
پر خواری تو جمله زپر خواری‌تست - کم‌خوار شوی‌اگر تو کم خار شوی)
اما از پر خوردن صاحب امراض زیاد میشود کسالت و خواب و بلادت میآورد
از علم و حکمت بی بهره اوقات شریفه را باید یاصرف تهیه مأکول و مشروب
یا صرف اکل و شرب یا تخلیه نماید شبیه بحیوان میگردد ناچار میشود از
ممر غیر مشروع یاغیر مرضی با هزارگونه تحمل زحمت ومشقت و ذلت تحصیل
نماید از تکالیف و ترتیبات انسانی دور و از اظهار بندگی و لذات روحانی
مهجور گرفتار مفاسد زبان و فرج و از هر راد باشد مشغول فرونشانیدن
آتش شهوت ولو بطریق غیر معقول باشد میگردد مجالست او با شکم
پرستان بلکه زناکاران و محاوراتشان از خوردنی و آشامیدنی و تهیه

و تدارك آن و از اوضاع استفراغ شهوات خواهد بود بلکه کم کم صحبت از زنان و امردان و کیفیت و وصول بآنها پیش میآید بالجمله تمام عمر گران خود را روی شکم گذارده بلکه چیزی باقی آورده و بسا شدت این مرض تولید جنونی میکند که نام آنرا عشق گذارند از آداب انسانیت و معاشرت و کسب معارف و تجارت دور و از کسان و اولاد و دیانت بلکه از دنیا و آخرت بر کنار و مهجور میماند

و اما طرف تفریط شهویه که (خمودش) گویند که مراد کوتاهی کردن و کسالت و بطالت از تحصیل مایحتاج است و شاید خیال کنند که ترك دنیا کرده یا اختیار آسودگی نموده چرا آنخیال را نمیکنند که ظالم ترین مردم است چه بتمام مخلوق ستم کرده زیرا تمام مخلوق الهی همراهی در زندگانی او میکنند و او آسوده در گوشه عزلت خزیده و بعیش و عشرت و هوای نفس رسیده و ببطالت و کسالت آرمیده گوئیا نشنیده (ابر و بادو مه و خورشید و فلك در کارند - تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری) ذلیل ترین خلق و پست تر و ستم کار تر خلق است در میان حیوانات بلکه نباتات بی قدر ترین و خوار ترین بی فائده ترین و بی کاره ترین و باطل ترین آنهایند پس این شخص ستم در حق خلق و مخاصمه با خداوند کرده که موجب قطع نسل که بزرك خواست الهی است شده و نیز در سائر اوامر و نواهی او تعالی تسامح ورزیده و نیز این وصف خبیث ناپسند موجب پر خوابی و پر خاری است و ناچار میشود از تصرف در مال مردم بناحق مانند دزدی و زور گوئی و گدائی و تحمل ذلت و خواری حضرت امام موسی علیه السلام میفرماید خدا یعزوجل دشمن دارد بنده پرخواب بی کار را حضرت صادق علیه السلام فرموده بدرستیکه خداوند دشمن دارد زیادی خواب و بی کاریرا باز امام موسی فرموده پدرم به بعض اولاد خود فرمود از کسالت و ملالت حذر کن که

مانع میشوند ترا از بهره دنیا و آخرت بالجمله از تمام مفاسد و ضررهای آن گذشته محروم از فوائد اکتساب خواهد شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده(الكاد لعياله كالمجاهد في سبيل الله) آنکه برای عیال خود زحمت میکشد مانند او است که در راه خدا جهاد کند باز میفرماید بعضی گناهان است که هیچ کفاره آن نمیشود مگر زحمت طلب معیشت حضرت صادق علیه السلام جویای حال عمر بن مسلم شد گفتند ترك کسب و تجارت کرده متوجه عبادت شده فرمود وای بر او نمیداند کسیکه ترك اکتساب کند دعایش مستجاب نگردد فرمود این آیه که نازل شد و من يتق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لا يحتسب آنکه از خدا پرهیزد خداوند برای او راهی قرار میدهد در دیش میدهد از جائیکه گمان ندارد ـ بعض اصحاب آنحضرت در خانه نشستند و در بروی خود بستند و مشغول عبادت گشتند و گفتند ما را کفایت است این خبر به پیغمبر رسید آنهارا خواست فرمود چه شما را داشته باین گفتند خداوند کفالت روزی ما کرده لذا ما روی بعبادت آورده فرمود کسیکه این کار کند دعایش مستجاب نمیشود باید در طلب روزی برائید و باکتساب گرائید بالجمله چون برای صاحب قوه شهویه گاه امور موافق با هوای او میشود و گاه مخالف پس گاه باین جهت غمنده میگردد و هنگامی برای آن خوشنود و هردو حالت نسبت بامور دنیائی برای عاقل کامل ننك و در نهایت بدی و مذموم است خصوصاً حالت عدم موافقت که باید محزون و مغموم باشد شعر خوب گفته

(دنیی آنقدر ندارد که بر او رشك بری ـ یا بسود و ضررش غصه بیهوده خوری)

خداوند میفرماید ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرءها ان ذالك على الله يسير لكيلا تاسوا على مافاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب كل مختال فخور نرسیده هیچ مصیبت و گرفتاری در

زمین و نه در خودتان مگر که در لوح محفوظ است پیش از آنکه بیافرینیم آنهارا این کار بر خدا آسان است اینرا گفتیم تا مبادا اندوهگین شوید بر آنچه از شما رفته و بآن نرسیده اید و شادمان هم نشوید بآنچه برای شما رسانیده و خداوند دوست ندارد هر بزرگی کننده مباهات کننده را (غمگین از غم مباش و شاد از شادی یکسان بادت خرابی و آبادی آنرا که بمهرخواجه‌دل در بند است فرقی نکند بندگی از آزادی) مراد آنکه چون قبل از خلقت آنچه باید بشود ثبت شده که خواهد رسید یا نخواهد رسید غم و خوشنودی شما فائده ندارد خصوصاً اینکه خداوند عوض میدهد از ناگواریهائیکه در این عالم بمؤمن میرسد و اگر هم از نعم دنیا بمؤمن رسیده باشد برای تکالیفی که مترتب بر آن میشود یا ملاحظه حساب و عقاب بشود چه‌دلخوشی خواهد داشت علاوه بر اینها انسان عاقل کامل چه اعتنا بگذشته دارد چیزیکه یکساعت آن از تمام دنیا برایش گران بهاتر بوده از او رفته و نیست شده هیچ یاد آن نیست که (عمر) باشد بهر حال آنچه آمده خوش و ناخوش آن گذشته و آنچه هم که بیاید همان رنك است معجلا در گذر است نه نعم آن باقی است نه التذاد از نعم آن و نه خود انسان در آن باقی است پس برای آنچه که در راه فنا و زوال است چه بستگی و چه خیال حقیقة حقیقت زهد در دنیا همین است اینستکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید تمام زهد در این دو کلمه است (یعنی آیه مبارکه) وانگهی اندوه بر گذشته چه فائده خواهد داشت مگر باری روی بار گذاشتن و بدست و همت خود در ازدیاد اندوه کوشیدن و وقت و عمر تلف کردن پس بهتر آنکه از آنچه گذشته خود را منصرف کند و فکری برای آینده خود نماید و آتیه هم باز اگر متعلق باین دار فانی باشد همین خواهد بود پس فکر خود را مصروف بمحال باقیه و کارهای پاینده نماید و از جمله صفاتیکه موجب

حزن و اندوه زیاد است و مانند آتش ایمان و انسانیت انسانرا میسوزاند وصف خبیث (حسد است) که نتواند به بیند نعمتی را در دیگری و بخواهد آن نعمت‌در اونباشد ودرخودش باشد و نجس ترانیکه فقط سلب نعمت از آو. بخواهد و اما اینکه آرزوی چنان نعمتی کند بد نخواهد بود و اینکه سلب آنرا از او بخواهد علاوه بر اینکه خود را میسوزد هیچ فائده و نتیجه ندارد و ظالم ترین خلق است چرا که نعمتهای دنیا پایان ندارد و هر بعضی از آن در بعض مردم است و این خواهد خواست تمام نعمتها از تمام مردم گرفته شود و باو داده شود پس ظالم بتمام خلق را روا میدارد و نمی فهمد که خداوند تمام نعم خود را از تمام نخواهد گرفت و تمام را در او جمع نخواهد کرد

بالجمله نتیجه این سخنان برای کسیکه در طریقه تکمیل و ترقی خود باشد آنکه برای آنچه گذشته از رو کردن امور دنیویه مسرت نداشته باشد و نیز از پشت کردن و فوت امور متعلقه بدنیا اندوهگین نباشد چه علاوه بر آنکه تضییع عمر شریف و اندوه بی ثمر است نشانه خواهد شد از نهایت تعلق بامور این دار فانی و معلوم خواهد کرد که من نهایت تعلق را باین دار فانی دارم و برای خانه دیگر و پیروی طریقه حقه گردن نمیگذارم و اگر چه از او ظاهر نباشد اما مکنون خاطر و مکنون ضمائر این چنین اشخاص نیست جز دنیا پرستی و گردن کشی و بی اعتنائی و نخوت و استکبار از حق و طریق عقل و دوستی و خداوند دوست ندارد متکبر را و حقیقت طریق حق ابا میکند از راه دادن چنین کس و نیز دانسته میشود شخصی که متأسف بر مافات و شادمان بآنچه آمده نیست در صدد تکمیل خود است و از هم و غم و خوف آنیه که متعلق بغیر دنیا باشد خالی نخواهد بود و این حال آنکس است که متصف بزهد باشد و سر کلام (امیرالمؤمنین)

علیه السلام که تمام زهد در این دو کلمه است پیدا و نیز جامعیت کلمه رسول ص (حب الدنیا رأس کل خطیئه) هویدا آید و با بیان این کلمهٔ جامعه میتوان حقیقت و تمامیت (بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) را تصدیق کرد چه که مرجع تمام محاسن و مکارم و معالی بسته است بزهد و بی میلی بدنیا چنانکه بیابی و نیز مرجع و اساس تمام مذام و اخلاق سیئه و اطوار ناپسند دوستی دنیا است از کبر و حسد و خود پسندی و خود ستانی و دوستی آن و بخل و لئامت و کینه و حسد و حرص و طمع و کذب و بهتان و سوء ظن و طغیان و ظلم و سعایت و سخن چینی و استهزاء و افساد و نفاق و ریاء و گردن کلفتی و بتحیر نوع و حب جاه و مال و دزدی و گدائی و کم فروشی و غش و آنچه دیگر تصور شود از ذمائم از حب دنیا ناشی گردد پس ناچار در این مقام باید دنیا را بشناسیم و حب دنیا را از غیر آن جدا کنیم و پس از آن بعض آثار آنرا بیان نمائیم پس میگوئیم لفظ (دنیا) وصف مؤنث است از دنا نزدیک شد(ید نو) نزدیک میشود (دنوا) نزدیک شدنی (ادنی) مردیست نزدیکتر دنیازنی است نزدیکتر و بمعنای خواری و پست و کمتر و پائین تر دنی بمعنای خسیس و دیگر نیز آمده و در غالب آنها ملتزم نوع پستی و خواری هست در کلام کریم انما الحیوة الدنیا لعب و لهو زندگانی دنیارا بازی و بازیچه فرموده و بچیزهای نا چیز فانی تعبیر کرده محلی دیگر بهوای نفس بیان شده چه پس ازاینکه در نازعات و اما من طغی و اثر الحیاة الدنیا فان الجحیم هی الماوی میفرماید و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی که بعینه ایثار و اختیار حیات دنیا را هوای نفس فرموده بهرحال در اینکه این عالم طبیعت پستترین عوالم است یعنی آخر عوالم است در ترتیب خلقت حرفی نیست اما اینکه مبغوض پروردگار یا مطرود الهی یا ملعون باشد یا نظر رحمت بآن نفرموده باشد چرا و حال آنکه برای تحصیل رحمت و تکمیل نفس خلقت آن شده، تمام خیر و

سعادت و کمال و معرفت در آن حاصل و هر ناقصی در آن کامل گردد منظور حضرت حق بوده که او را خلق فرموده در بحار است قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله لا تسبوا الدنیا دشنام ندهید دنیارا زیراخوب چاروائیست برای مؤمن که بتوسط آن بسوی خیر میرود واز شر میرمد و نجات میابد هر وقت بنده میگوید خدا لعنت کند دنیا را دنیا گوید خدا لعنت کند هر کدام را بیشتر نا فرمانی خدارا کرده‌ایم پس معلوم میشود تعلق بآن و میل بآن ازروی هوای نفس که نه از باب تدارك و تهیه برای عالمی دیگر باشد مطرود و مبغوض حق است پس اینکه این عالم را دنیا گفته اند هم بملاحظه پست تر بودن آنست در ترتیب خلقت و هم اینکه در این عالم طبیعت بما نزدیکتر از عوالم دیگر است و هم بملاحظه اینکه علاقه بان مستلزم خواری و پستی و دنائت است خاصه اینکه بوصف مؤنث تعبیر شده و مؤید مطلب ما استاینکه لفظ الدنیا را صفت حیات آورده میفرماید (الحیوةالدنیا) یعنی زندگانی پست و یقین است زندگانی پست زندگانی نفسانی و حرکت از روی هوای نفس‌است اینستکه در بیان حقیقت آنهم تعبیر بزن پیر میشود برای حضرت یحیی بصورت پیر زالی مزین بزینتهای دنیائی یکدست خود را حنا بسته دست دیگرش بخون آغسته وپیریش بملاحظه کثرت عمر زینتهایش‌همان سبز و سرخ دنیا از حنای یکدست او سؤال میکند میگوید حالا شوهر کرده‌ام از خون آلودی دست دیگرش سؤال میکند میگوید الان یك شوهرمرا کشته ام عجب آنکه پدررا میکشم پسر خریدار من میشود پسر را میکشم پدر خواستار من است برای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بصورت زنی آمد که گول بزند فرمود غری غیری طلقتك ثلاثاً لارجعة لی فیك در قیامت بصورت‌زن محشور و با تبعه خود بجهنم میروند (آتش اخلاق سیئه مترتبه بحب دنیا اینستکه‌پیغمبر ما صلی‌الله علیه و آله میفرماید سه چیز دنیای شمارا دوست دارم الطیب و النساء و قرة عینی

یکی را بملاحظه معاشرت با خلق که بایستی با بوی خوش و روی خوش و اخلاق نیکو با آنها معاشرت کرد دیگری بملاحظه تبقیه نسل و دفع و شهوت دیگری که اصل و منظور از این زندگانی است نماز و عبادت و تهیه برای آخرت است اینستکه منظور نظر و روشنائی چشم من در آنست غیر این سه مرحله از حب دنیا و هوای نفس خواهد بود پس دنیای مذمومه هوای نفس و حب دنیا و اختیار آنست بر آخرت نه خود دنیا این قدر ترغیب بعبادات و خیرات و زحمات و مجاهدات (الکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله) و مدح اکتساب و ذم بطالت و کسالت برای این دنیا است و همچنین دوقسم کردن دنیا ملعونه و غیر ملعونه یا گفته اند دنیا قبل از موت است و آخرت پس از مردن است تمام ناظر بمتابعت هوای نفس و عدم آنست و پس ازمرك هم هوای نفسی نیست تا متابعت شود پس آن آخرت است حب دنیا و هوای نفس است که بمخاصمه و جدال میدارد و بطرف نفاق و بغض و کینه و حسد و حرص و طمع و طغیان و ظلم و سائر بدیها میراند مسلمانانرا خوار میخواهد نعمتهای الهی را بیمقدار می‌شمارد نسبت بحضرت امیر علیه السلام داده اند هرگاه کسی تمام آنچه روی زمین است جمع کند در آن نیت قربت داشته باشد از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بر دارد که برای خدا نباشد زاهد نیست خلاصه این شد که دنیای مذموم متابعت هوای نفس و ترك راه حق وپرستش هوا است و عمده چیزیکه در این مرحله منظور است و محل امتحان کلی است برای این وصف (مال دنیا)است در سوره نهم آیه ٢٤ است

قل ان کان ابائکم و ابنائکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین

بگو اگر پدران شما و پسران شما و برادرانتان و زنهاتان وطایفه شما و مالها

فی‌الصلاة که اندوخته اید و داد و ستدهاتان که ترس ناروائی آنرا دارید و جایگاه‌ها که خوشنود با نهائید محبوب تر است نزد شما ازخداوند و پیغمبرش و مجاهده در راه خدا پس بمانید تا امر خدا برسد و بیاوردامر خود راوخداوند براه راست نمیبرد بد کارانرا پس یا باید دوستی دنیا و متعلقات دنیا باشد یا دوستی خدا و در دوستی با غیرخدا این تهدیدیست که ملاحظه‌میفرمائید اوست که در سوره ٦٨ آیه ٢٥ است که خواهد گفت یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه یا لیتها کانت القاضیه ما اغنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه خذ وه فغلو ه تا آخر ای کاش نامه عملم را بدستم‌نداده بودند و کاش سر از حساب خود بدرنمیآوردم ایکاش آنمرك مرا نیست کرده بود مال من بدردم نخورد وچیزی از من دفع نکرد بزرگی و چیرگی من هم تمام شد در سوره والليل آیه ١١ میفرماید و ما یغنی عنه ماله اذا تردی وبکار او نمیآید مال او آن هنگام که بیفتد در آتش یا در قبر نیز در و الفجر ایه ٢٠ و ٢١ است وتاکلون التراث اکلا لما وتحبون المال حباً جماً و میخورید میراث را هر چه باشد و از هر راه باشد حلال باشد یا حرام و محبت بامال دارید دوستی بسیاری باز در سوره همزه است الذی جمع مالاو عدده یحسب ان ماله اخلده کلا لینبذن فی‌الحطمه ویل برای کسی است جمع میکند مال را و میشمارد گمان میکند که مالش او را پاینده می‌دارد نه چنین است‌به یقین افکنده میشود در حطمه بعد میفرماید آتش خدا است که افروخته شده بر دلها (اشاره بدوستی مال است)

بالتیه [illegible] کلام [illegible] پری [illegible] ار [illegible] [illegible] را
بستن [illegible] و [illegible] [illegible] حکما
بلکه بعض [illegible] بانری [illegible] ینمود
و خود را گرفتار آن [illegible] پوشیده [illegible] تقصیر

و حفظ آن برایش هست از آمد و شدها و مسافرتها و تملقها و ذلتها و بیخوابیها و ترسها و تحمل تحمیلات غیر منتظره و چه خوفها برای کسر و نقصان و شکست و سرقت و خرابی و غرق و خرق و بردن مردم و چه حسرتها و اندوهها و ندامتها و غصه ها و باندازه که مال زیاد شود بهمان اندازه گرفتاری او زیاد و بهمان اندازه محتاج بزیاد کردن خدم و حشم و عوامل کار کنان و مشقت و زحمات و انصار و راضی نخواهد شد که خود رسیدگی بتمول خود نکند پس زحمات تماما باید متحمل شود و آنوقت البته از کسب علم و تحصیلات اخلاقی باز میماند و ابداً بوئی از ترتیبات انسانیت بمشامش نمیرسد وای بر حالش اگر لئامت دچار او شده بهرهٔ هم از تمول خود نبرد مغبون تر از او پیدا نخواهد شد و اگر صرف خود کند و مشغول باکل و شرب و لابد در اکل و شرب و لباس و خانه و اثاث و لوازم زندگانی و معاشرت نیز باید باندازه دارائی نماید اگر کمتر از میزان همگنان صرف کند مغبون و در شماره لئام و اگر بیشتر صرف کند از مبذرین و مسرفین بنام شمرده شده و از بعض خطرات آسوده نخواهد بود و نیز اگر بتکالیف شرعیه خود رفتار نکند و تعلق هم داشته باشد اول حال احتضار او گرفتاری سختی سکرات مرگ و شدت جانکندن و بعداز آن باید از عهده سؤال و جواب براید و در قیامت گریبانش بدست وام خواهان و سختی میزان و ورود نیران و لابد آنکه استعمال لذائذ نماید قوای حیوانیت و شهوانی و شیطانی او در تزاید و از طریقه تحصیل آن از مشروع و غیر آن پروا نخواهد ... در دفع شهوات اکتفا بمشروع نخواهد کرد مانند حیوانات ... ترتیبی رو گردان نخواهد بودو در این مرحله انواع خلافها ... خواهد ... و این شخص ناچار دچار صفات ذمیمه و اخلاق ناپسند مانند حرص و طمع و بخل و لئامت و نفاق و مخاصمات بلکه قاطبه

سیئات بلکه عقاید باطله و تمام اطوار ناپسند خواهد گردید
پس انسان یا اینستکه کلیة توجه بعالم دیگر و ستایش پروردگارخود دارد تمامش لله و فی‌الله و الی الله است یا تمام توجهات او بدنیا و زخارف فانیه‌است ویا اینکه توجه او بعقبی است و در امور دنیویه موافق شرع و عقل حرکت میکند نه غائر است در دنیاو لذات فانیه آن و تعلق بآن ندارد از رو کردن آن مست نمیشود و از پشت کردن آن اندوهناك نمیگردد بااهل دنیا چنان‌است که گوئیا علاقه بآخرت ندارد چرا که اطلاعی بسرائر ندارند و با خدای خود چنان است که هیچ اعتنا و علاقه با دنیا و اهل آن ندارد و مقام این طائفه از طائفه اول بالاتر است طریقه‌اول طریقه عیسوی استو این راه محمدی آنراه راه رهبانان است (لا رهبانیه فی‌الدین) و این شیوه‌شیوه متمدنان (جئت لاتمم مکارم‌الاخلاق) در حق این طایفه است

(المال و البنون زینة الحیوة الدنیاو الباقیات الصالحات خیر عندربك ثوابا وخیر املا) فقط مال دنیا و اولاد ذکور آرایش زندگانی دنیا است چنانکه برای دنیا وفا وبقائی نیست برای آنهاهم نباشد و این هم در صورتی است که نسبت بآنها درست حرکت کند در این حال فائده آنها همین است والا و زر و وبال خواهد بود بلی وقتی فائده بر آن مترتب است که موجب باقیات صالحات شوندکه میفرماید) (و باقیات و صالحات خوب است نزد پروردگارت از جهت ثواب و از جهت امیدواوی) چیزیست که میتوان امیدوار بآن بود و از جمله وخامت مال آنکه در صورتیکه‌بمیزان تمول خوددرخوراك و پوشاك و سائر لوازم تعیش و زندگانی حرکت کند در آن هنگام که دستش تهی و دارائیش کم گردد وقت سختی‌و مذلت و اندوه او خواهدبود پس انسان کامل عاقل مآل اندیش چه دارا چه نادار دلبستگی بدنیا و متعلقات آن نباید داشته باشد و توجه‌او بحق و عالم دائم باید و در صورتیکه

دارا باشد علاوه بر عدم علقه دست از اقتصاد ومیانه روی بر ندارد و موافق حکم شرع و عقل حرکت کند و در صورت علاقه علاوه بر مفاسد مذکوره ناچار گرفتار آز وحرص وطمع و حسد و دزدی و مال مردم بردن و از حق غافل شدن و از اکتساب توشه آخرت محروم شدن و غیر اینها خواهد بود اما (حرص) که آنرا بفارسی آز گویند عبارت است ازاینکه زائد بر گذران خود بخواهد و در طلب آن تحمل مشقت و زحمات نماید از غایت نادانی و جهالت و نهایت رذالت و حماقت است بر نمیخورد که آنچه تحصیل کند بیش از آنچه لازمه زندگانی او است صرف نخواهد کرد و همینکه بنا شود خواهان زیادتر باشد میرسد بآنجا که تمام دنیارا بخواهد و اگر فرضاً تمام دنیا را حیازت کند در طلب تصرف آسمانها خواهد شد مانند بعض سلاطین متمم مکارم اخلاق و معلم انبیا و حکمای آفاق (ص) میفرماید فرزند آدم راد رودخانه طلا باشد در طلب رودخانه سیم است و جوف او را پر نمیکند مگر خاك از حضرت باقر علیه‌السلام است حریص مانند کرم ابریشم است هر چه بر دور خود می‌تند خلاص او دورتر میگردد تاازغصه‌میمیرد

شعر الا انما الانسان طول حیاته ـ معنی بامر لایزال یعالجه ـ کدود کدود القز ینسج داعبا فیهلك غما وسط ماهو ناسجه ـ و پس از آن زحمات و مشقات و مفاسد یکه در تحصیل و نگاهداری مال گوش زد گردید اگر از راه مشروع بدست آورد و در مشروع خرج کند ناچار دچار حساب آن هست (و فی حلالها حساب) برای این طایفه است که پانصد سال بعد از فقراء وارد بهشت میشوند چه با اهلیت او برای بهشت برای اشتغال بمحاسبه آن از دخول بهشت کارش به عقب افتاده است و اگر از راه غیر مشروع بدست آورده و بمصرف ممنوع رسانیده مآبش عذاب است (و فی حرامها عقاب) علاوه بسا باشد انچه را بدست میاورد حظ وبهره نه برای خودش دارد و نه اولادش بلکه

دیده ایم کسانیکه عمری هم کرده اولادی هم ندارد حرص و طمعش در جمع مال در تزاید است هر چند آنقدر دارا باشد که اگر بیش از اندازه عمر منظورش زندگانی کند منافع آن او را کفایت خواهد کرد این حماقت مآب با این ثروتیکه متصرف است و دنیائی را که نمیداند آن بعد زنده خواهد بود اگر قدرت دارد در صدد ایجاد اولاد یا استدامه و ازدیاد عمر خود یا فرزندانش براید که اقلا از آنچه الان متصرف است بهره مند گردند با اینکه الان در حیات خود هم از یکدینار از اولادش مضایقه دارد و اگر هم برای گذاشتن یا برای غیر اولاد بوده بر حماقت و جهالت او افزوده چنین اشخاص پس از تأمل میتوانیم گفت ابداً بوی توکل بر خدا بمشامش نخورده قائل بخدای عادل مقتدر و قیامت نیست بلکه از شعور بهره نبرده بلکه نفهمیده خواهد مرد و اگر حرص او برای خیرات جاریه و اعمال صالحه باقیه باشد راهی دارد اما انسان مآل اندیش برای چنین خیالی زحمت خویش را نمیدهد چرا که عمر عزیز خود را اگر صرف خیری دیگر کند که خطرات او کمتر باشد بهتر خواهد بود چه گفتیم دخل و خرج خطرات زیاد دارد و شاید مصداق آن میشود که اناری بسرقت ربرد و بفقیر خیر نمود ایرادش نمودند گفت مگر نشنیده اید من جاء با لحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلایجزی الا مثلها یك گناه مرتکب میشوم ده حسنه درعوض میبرم فرمودند تو خبر نداری که انما یتقبل الله من المتقین بالجمله حرص صفتی است خبیث و صاحب آن بدون هیچ شبهه محب و عاشق دنیا و فرمانبردار هوای نفس و از خداوند دور بلکه مبغوض خدای مهربان و ناچار گرفتار وصفی خبیث تر میگردد طمع در مال دیگران می بندد که مکمل اخلاق حسنه و وزدودنده صفات سیئه میفرماید زینهار خود را گرفتار طمع مکن و دل در مال دیگران مبند که آن فقر حاضر است استاد ومربی این دبستان

حضرت امیرمؤمنان علیهم السلام فرموده از هر که خواهی استغناء کن تامثل
و نظیر او باشی و از هر کے خواهی طمع کن تا بنده و اسیر او گردی و
بهر کس بخواهی احسان و نیکی کن تا بزرك و امیر او شوی
قصه آندو طفل معروف است یکی نانی بدست داشت. طفل دیگر چشم طمع
بر او گماشت و درخواست قدری از آن نانرا نمود گفت اگرسك من شوی
بانکه صدای سگان کنی از نان خود قسمتی بتو دهم قبول کرده ریسمانی
بگردنش افکند او هم مانند سگان عو عو کنان از پی او روان شدآخرهم
بجای نان خان حرمان نزدش نهاد بلی عزمن قنع و ذل من طمع خداوند میفرماید
و لا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحیات الدنیا
خلاصه مراد آنکه چشم بدارائی دیگران نینداز و بمقسوم مقدر خود بسازوضد
این دو صفت خبیثه حرص و طمع قناعت و مناعت و استغنای از خلق است
هرچند تماماً در نهایت فقر و احتیاجیم اما محتاج بغنی مطلق یا ایهاالناس انتم
الفقراء و الله هو الغنی الحمید استغنای ازما سوی نار نمرود برا گلستان میکند
و بی نیازی نفس گدارا سلطان مینماید گدا از دارا میخواهد نه از ناداری
مانند خود(ام کیف یسئل محتاج محتاجا)و یرجم(معدم الی معدم) و طلب منال
ودنیائی برای اکمال امور زندگانی است اصل زندگانی محرز نیست پای پایه در
جا نیست تدارك سقف میکنیم سقف و دیواری بر قرار نیست در فکر رنك
و زنگاریم ایداد از این نادانی و حماقت فریاد از این غفلت و جهالت این
چه غروریست دست بگریبان ما شده این چه شیطانی است ما را در بیابان
سرگردان دارد بسی نادار دارا شد و بهره نبرد چه قدر دارا نادار شد و در
حسرت مرد و یا بوارث سپرد خود گرفتار حساب و عقاب و وارث بنعمش
و نافرمانی رب الارباب بلکه میبینیم اموال زید برای اولاد گذاشتند پس از
مدت کمی علاوه براینکه هیچ ندانستند بسؤال در خانه ها گذران کردند پس

بهتر آنکه خودرا زحمت ندهد ومتحمل مشقت و او زار نگردد بمقدور میسور قناعت کند و خود را نزد خالق و خلق خوار و بیمقدار ننماید ملاحظه کند که خدای خالق رازق قسم یادمیکند که روزی شما مانند تکلم شما حاضر و موجود است و همان قسم که هر وقت محتاج شدیدبسخن گفتن و خاستید تکلم کنید بدون معطلی وتمهید مقدماتی تکلم‌میکنید قسم بپروردگار آسمان و زمین روزی شماهم مانند تکلم شما است در سوره ۵۱ در۲۳ **فورب السماء والارض انه‌لحق مثل ما انکم تنطقون** جای دیگر میفرماید در سوره۱۱ آیه۷ **و ما من دابة فی الارض ولا فی‌السماء الاعلی‌الله رزقها**روزی هر جنبنده در آسمان و زمین بر خدا است پیغمبر صلی‌الله علیه و آله میفرماید روزی شما بیش از مرگ در طلب شما است پس نهایت غبن و خسران کسی راست که برای چیزیکه خداوند عهده دار آن است زحمت خود بدهد وعمر عزیز را صرف آن نماید بااینکه نمیداند آن دیگر زنده خواهد بود و بیش از انچه بدست داردلازم خواهدداشت‌هرچه باشد افزون از دارائی قارون که کلیدهای خزائن اورا چهل شتر بر گرده کشیدی جمع آوری نخواهد کرد هنگامیکه اجل محتومش رسیدی خود و خزائنش را زمین حریص بلعیدی اگر زیاده از قارون مال جمع آوری کنیم و در محلی مدفون و زیر زمینی مکنون و مخزون کرده دل همی خوش داریم و خود را صاحب آنمال بنداریم مدتی مدید بر این منوال بگذرد در این خیال روز بگذرانیم ناگاه بر آنجایگاه رفته آگاه شویم که مدتی است این مال را برده اند و ما بخیال آن مال سر مست بودیم پس جز خیال چیزی نیست مگر وزر و وبال‌پس از روی عمد خود را گول بزن و بخیالی خود را آسوده کن (شعر) ملك آزاد گی کنج قناعت گنجی است

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز

میکند باز فرمود بی نیازی آن نیست که مال بسیار داشته باشی بی نیازی بی نیازی نفس است حضرت سید سجاد علیه‌السلام میفرماید تمام خوبیها را دیدم جمع است در قطع طمع از مردم و هر کس در چیزی امیدوار بمردم نباشد و امر خود بخدا واگذارد خداوند تمام امور او را اصلاح فرماید و حاجات او را بر آورد و من یتوکل علی الله فهو حسبه قناعت و استغنائه آنستکه ببطالت و کسالت بگذراند و آنچه دارد تلف نماید بلکه باید همواره صفت اقتصاد و میانه رویرا نصب‌العین نموده خود را بمذلت ناداری و تنگدستی نیندازد بلکه حکما فرموده اند خرج را کمتر از دخل قرار دهد و فی‌الجمله در فکر آتیه خود باشد البته چنین کس در عبادت خود هم راحت تر است و از پریشانی دور تر پیغمبر میفرماید محتاج نشد آنکسکه میانروی کرد

و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و باید در خرج کردن دخل خود را منظور داشته باشد بمیزانی نباشد که خود را در زمره لئام ونمره بخلای انام آورد که وصفی از این صفت پست‌تر نباشد و نه آنکه دست‌خودرا چنان بگشائی که هیچ در کف‌دستت نماند و ترا تحت ملامت خلق و ندامت نفس کشاند بلکه از میان روی واقتصاد که اعتدال بخل و اسراف و عین وصف سخاوت است گامی پس یا پش نگذارد بلکه گفتم خرج رافی الجمله کمتر از دخل منظور دارد که هنگام درماندگی بکارش آید و این میانه روی در هر زمان و هر مکان و هر شخص و هر حال و دارائی و شؤنات تفاوت فاحش پیدا میکند در هر حال بحکم عقل و روش اقران و امثال که درست حرکت‌میکنند حرکت کند و گمان نکند که امثال خمس و زکوة و صدقات و قرض‌الحسن و میهمانی و اعانت مسلمین واخوان و فقراء و صله ارحام و همسایگان و هدایا و ساختن مساجد ومعابد وپل ها و معابر و امثال اینها از اقتصاد خارج باشد بلکه بحکم شرع و عقلا ازلوازم

دارائی و انسانیت و ترقی و موجب اجر زیاد و برومندی و ازدیاد است بلکه تارك آنها و مانع هر یك مورد ملامت و عذاب است پس در هر یك میزانیکه شرع مقدس حکم فرموده، یا عرف معین نموده اطاعت و انقیاد لازم‌است بلی مانند ایثار و مخارجیکه انبیا و اولیاء و بعض مؤمنین در بعض‌مقامات ارتکاب کنند ار ما نحن فیه خارج تارك آن مسؤل و مؤاخذ نخواهد بود و مرتکب آن ممدوح و مثاب اما چون از اعتدال خارج و طرف افراط است بلکه ترحم و تفضل است در نهایت ممدوح واز صفات عظیمه پرورد گاراست لکن از مبحث ما بیرون و برای شرح آن مقامی‌دیگر است درمدح آنطایفه‌است

و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه از این راه است که الله تعالی را سخی نگویند چرا که سخاوت میانه افراط و تفریط یعنی وسط اسراف و تقتیر است و معامله خدایتعالی باما سوی تمام از روی ترحم و تفضل‌است اما در انسان این صفت سخاوت بزرگتر اوصاف انسانیت و بهتر علامت ترقی و تکمیل اواست این وصف در هر فردی باشد باید امیدوار بودکه باندازه این وصف تحصیل کمالات ومقامات انسانیت خواهد کرد ومطمئن باشد که‌زحمات او بهدرنخواهد رفت محبوب حضرت حق و مخلوقات بر خلاف بخیل که مبغوض خدا و خلق است (من جاد ساد) در دنیا عزیز و محترم و در آخرت مثاب و معظم میفرماید سخاوت درختی است در بهشت شاخهای آن بدنیا آویخته پس هر کس یکشاخه از آنرا بگیرد اورا به بهشت میکشاند و فرمود سخی بخدا نزدیك و از جهنم دور است تمام انبیا و اوصیا و اولیا و بندگان خاص الهی متصف باین وصف عالی بلکه دارای عالی تر از آن که صفت ایثار است بوده و هستند اما اگر فروتر ازوصف سخاوت را دارا باشد یعنی در تفریط وصف سخاوت که عبارت از بخل و لئامت است در نهایت شآمت و صاحب آن هنگام فهمیدن در غایت‌ندامت

و سلامت خواهد بود و نزد خداوند و ملائکه و مردم خاصه کسان و آشنایان و عیال و اولادش مطرود و منتهای ذلت است باندازه مرتبه بخالت و لامت دوستانش کمیاب بلکه هر کس او را بشناسد با او دشمن است حتی زن و فرزندش بلکه منتظر مرگ اویند تا دارائی او را متصرف و در هر لقمه او را ببدی یاد کنند زحمات تحصیل و جمع مال و حسرت نخوردن و خرج نکردن و سکرات مرگ و حساب قیامت با او و تعیش و خوش گذرانی با دیگران نه او را در محفلی راه دهند و نه هنگام درماندگی او را پناه باشد از غالب منافع محرومش گذارند بلکه از رسیدن بحقوق خودش نیز ممنوعش دارند خداوند میفرماید در سوره ۳ آیه ۱۷۵ **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامه** گمان نکنند کسانیکه بخل میکنند بآنچه خداوند بآنها عطا فرموده که این بخالت بهتر است برای آنها بلکه این بداست برای آنها زود باشد که آنچه بخل بآن کرده اند گردن بند آنها شود در روز قیامت باز درسوره ۴۲ آیه ۴۰ **و من یبخل فانما یبخل عن نفسه** آنکس که بخل کند بخالت بخود کرده و ضرر بخود رسانیده نه بخدا چه خداوند غنی است پیغمبر صلی‌الله علیه و آله مردیرا دید پرده کعبه را گرفته عرض میکند خدایا بحرمت این خانه مرا بیامرز فرمود گناهت چیست عرض کرد از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها عرض کرد گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گناه من گناه تو بزرگتر است یا عرش گناه من گناه تو بزرگتر است یا خدا گفت خداوند اعظم و اعلی و اجل است از همه چیز آخر بگو گناهت را عرض کن مردی دارایم هر وقت فقیری بطرف من آید که چیزی بخواهد گوئیا شعله آتشی بطرفم میآید فرمود دور شو که از آتش تو نسوزم قسم

بکسیکه مرا بهدایت و کرامت فرستاده اگر دو هزار سال میان رکن و مقام بنماز اقدام کنی واینقدر گریه کنی که نهرها از اشکت جاری شودودرختها سیراب‌شوند وبالئامت‌بمیری خداوند ترا سرنگون بآتش جهنم میافکندبالجمله خباثت صفت لئامت و نجاست خبیثه بخالت در آیات و اخبار و کلمات حکما وآثار بیشماراست ونزد هراسان ذیشعوری پیدا وپیش هرصاحب مسکه وتمیزی هویدا است نزد خدا و ملائکه مبغوض و بیمقدار و پیش تمام خلق یعنی هر کس او را شناخت پست و خوار است و اما طرف افراط وصف سخاوت که اسراف و تبذیر که خرج کردن در غیرمقام یازیاد خرج کردن درمقام‌باشدنیز از صفات‌مذمومه‌وخداوند میفرماید در سوره۱۷ آیه ۲۹ **ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و کان الشیطان لربه کفورا** کسانیرا که بی‌مقام خرج کنندهمدوش شیطان و شیطانرا هم صاحب کفر شدید فرموده و قبل از این آیه مبارکه نهی از تبذیر فرموده **ولا تبذر تبذیرا** و پس از یك آیه هم آیه ایست که گذشت **ولا تجعل یدك** تا آخر یقین است آنکس که در صرف مالش بی باك باشد و در بند آن نباشد در بدست آوردن آن چالاك تر و درتحصیل آن بی باك تر است از هر راه باشد مشروع یا غیر مشروع بجمع کردن آن میکوشد ولو از زهر قاتل کشنده تر باشد بگوارائی مینوشد و از اطاعت خداوند رحمن بیرون رفته در حزب شیطان داخل میگرددخاصه در چنین زمانها که معلوم نیست با هزاران زحمات تحصیل مال حلال نه بلکه مال مشتبهی بشود نمود چنانکه پوشیده نیست پس مسلمان عاقل‌تکلیف گذران خود را همان اکل در مخمصه خواهد دانست و بیش از قوتی که فقط حیاتش حفظ شود نه خرج خواهد کرد و نه دخل خواهد نمود بلکه‌باین حیلت آنچه تناول میکند مشروع باشد حضرت صادق علیه السلام فرموده

خوراك بنده مؤمن در دنیا خوراك مظطرین است بلی اینهم چنانچه اشاره فرمرده برای مؤمن است که از جانب صاحب نعم خداوند عالم ماذون در تصرف است و اگر نه هر تصرفی بکنند ولو حکم باشد غصب و بدون اجازه صاحب آنست

از جمله آثار حب دنیا که از شعب شهویه است کم فروشی و زیاد گرفتن است که خداوند یکسوره برای آنها نازل و وعده ویل برای آنها فرموده آنها که هنگام گرفتن از مردم کیله را زیاد و پر میگیرند و هنگام دادن کیله و میزان را کم میدهید **بسم الله الرحمن الرحیم ویل للمطففین الذین اذا کتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم اووزنواهم یخسرون** بعد برای تشدید امر آنها میفرماید **الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم** آیا گمان ندارند اینها که مبعوث میشوند در روز بزرگی روزیکه مردم برای حساب حضور پروردگار عالم بپامیایستند دانسته میشود که کم بده یا زیاد بگیر عقیده بعالم دیگر نخواهد داشت و اگر نه مرتکب نمیشد و نیز خداوند یك قصه تعذیب قوم شعیب را برای عبرت از این عار و عیب آورده پس تفکر کند که خداوند در آیات قرآنی مکرر ذکر قسط و میزان فرموده در سوره ۱۷ آیه ۳٦ میفرماید **و اوفوا الکیل اذا کلتم وزنو بالقسطاس المستقیم** هنگام کیله کردن در آن توفیه کنند و بکشد با ترازوی درست راست امر بتوفیه و کشیدن فرموده و واجب کرده بلکه تا خداوند عادل بوده و هست و خواهد بود میزان عدل او در تمام امور محسوس و غیر محسوس ظاهر و باطن در کار است و از اول خلقت تا بحال ترازو و میزان و کیل در تمام دول و ملل و هر قریه و شهری متداول است که مردم موافق میزان با یکدیگر معامله و داد و ستد نمایند و آسوده زندگی کنند و هرج و مرجی نشود و این شخص میخواهد این قانون خدائی که تا دنیا

بر پا باشد بر پا است برهم و سلب آسایش از خود و از دیگران بنماید چه وقتی زید مال عمرو را ببرد لابد عمرو هم مال زید را میبرند و هردو از دیگران و دیگران از آنها میبرند دزدی میان روز عمومی بی ترس است .

از جمله آثار قوه شهویه هنگام عدم اعتدال خیانت است و آن اینست که در ظاهر درست کار و امین باشد که بر او اعتماد نمایند اما در واقع مفسد و در غش باشد خداوند عالم مکرر در کلام خود نهی از صفت خیانت و مذمت این خباثت میفرماید ان الله لا یحب کل خوان کفور خداوند دوست ندارد هر خیانت کار نا سپاس را و در نهی از خیانت میفرماید در سوره ۸ آیه ۲۸ یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم وانتم تعلمون ای مؤمنان خیانت با خدا و پیغمبر خدا نکنید و در امانت خیانت نکنید با اینکه میدانید خیانت چه عاقبت و امانت چه عافیت دارد و امانت در مال و غیر مال و قول و غیرهامی باشد در محل دیگر میفرماید در سوره ٤ آیه ۱۱۰ ولا تکن للخائنین خصیما برای خیانت کاران دشمنی با دیگران مکن بعد از آن برای عظمت این کار میفرماید استغفار کن خداوند آمرزنده است باز تأکیداً و تشدیداً میفرماید و مجادله نکن از جانب آنها که خیانت با خود میکنند یعنی خائن با خود خیانت میکند نه با دیگری زیرا خداوند دوست ندارد خیانت کار بد کردار را از مردم می‌پوشانند اما از خداوند نمیتوانند پوشید آنوقت که مخفی گفتگوی غیر مرضی میکنند و خداوند احاطه دارد بکارهای آنها در دنیا هم اگر برای آنها مجادله کنی در قیامت کی برای آنها با خدا مجادله خواهد کرد که وکیل آنها خواهد شد

و از این قبیل است غدر و مکر و خدعه که در ظاهر غمخواری و اظهار

همراهی ویاری کند اما در باطن وحقیقت برخلاف بلکه بر ضرر او حرکت کند اگر چه اینها باخیانت بالمآل نزدیکست وهر یك جای دیگری استعمال میشود اما در ظاهر استعمال خیانت در جائی است که از طرف خیانت زده شده اقدام برآن عمل شده و امانت یا مطلبی نزد خائن سپرده و خائن خیانت کرده مانند امرئتان از سابقین و امرئتان از لاحقین اما در خدعه و مکر از اول اقدام گول زدن ازطرف خادع و ماکراظهار دوستی و درستی میشود مخدوع مغرور شده امانت و سر خود را نزداو میسپارد بی انصاف راه باسرار او برده ازآنراه او را بایمال میکند فرقی دیگرآنکه خائن از اول خیال فریبی ندارد مگر هنگامیکه امر مخفی نزد او آمد آنوقت بخیال و تدارك خیانت میافتد اما غدار و مکار از اول خیال فریب دارد ودرتدارك آن هست که شاید مخدوع را از ظاهرالصلاحی وخوش‌نمائی فریب میدهد و او را گول میزند مثلا زید برای دید و بازدید بخانهٔ عمرو میرود چیزی بدستش میآید میدزدد که علاوهٔ بر دزدی خیانت است یا بد چشمی میکند و نظر بد بناموس او میکند خیانت است و یك دفعه مخصوصاً وعده میکند میرود خانه اش که راه دزدی آنجا را درست کند مکر است یا اینکه وعدهٔ او را میگیرد او را بخانه میبرد او را صدمه میزند یا بعض راههای صدمهٔ باو را ازاو بفهمد خدعه است و هکذا و خیانت هرگز مشروع و معقول نمیشود اینست که هرگز بخدا و انبیا خیانت نسبت داده نشده و نمیشود اما خدعه و مکر بسی مشروع و معقول میگردد و بسی نسبت بخداوند و اولیاء داده میشود و آن وقتی است که مخدوع در صدد خدعه و مکری یا صدمه بر میآید و لابد طرف ملتفت شده درمقام تلافی و تدارك و پیش‌گیری برمیآید مثلا در جنگها شخصی آمده برای کشتن خادع ناچار خادع گول او را میزند واو را میکشد اینست

که خدعه در جنگ جائز است با بندگان سخت مرتکب معاصی هستند و بارسال رسل و انذار و موعظه ترك نمیکنند نعم الهی را صرف میکنند و از مناهی و ملاهی و معاصی قطع نظر نمیکنند آنوقت خداوند با آنها مکر میکند و شاید همین باشد سر اینکه خداوند مقید ساخته مکر را بسیئی در سوره ۳۵ آیه ٤۱ میفرماید **استکباراً فی‌الارض و مکرا سیئی ولایحیق المکر السیئی الا باهله** و استکبار نمیکنند فریب بد مگر باهل خودش یعنی بماکر بر میگردد پس معلوم شد مکر دو قسم است بد و خوب بد آن آنکه ابتدا بمکر کند و خوب آن آنکه در تدارك مکر ماکر مکر نماید و از اینجا نیز معلوم میشود که خداوند (خیرالماکرین) است زیرا هر گز خداوند ابتدا نکرده بمکر با بندگان خود وجهی دیگر آنکه راه مکر امور دنیائی است و او تعالی مکرر بندگان خود را از بستی و دنیا و غرور آن خبر داده که خود را بپایند و بی اطلاع با آنها معامله نکرده وجهی دیگر آنکه بندگان که مکر نمایند معلوم نیست نتیجه ازمکر خود خواهند گرفت یا نه بلکه بسا نتیجه آن بر عکس میشود چرا که علم و احاطه باموار ندارند اما خدای خالق قادر عالم بتمام امور و آنچه اراده کند همان میشود اینستکه میفرماید در آیه ٤۲ سوره ۱۳ **فلله المکر جمیعا یعلم ما تکسب کل نفس و سیعلم الکفار لمن عقبی الدار** پس تمام مکر برای خدا است که میداند هر کس هر چه میکند وزودا که کفار بدانند عافیت عاقبت با کیست پس بنده که اطلاع از عاقبت و زیر و روی امور ندارد چه میتواند کرد و از این قبیل است غدر که شکستن عهد و وفا نکردن بوعده باشد که خداوند وفای بعهد را واجب فرموده که در سوره ۳۷ آیه ۱۷ میفرماید **و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا** وفای بعهد خود کنید زیرا که عهد مسؤل عنه است نیز در سوره ۲ آیه ۱۷۲ درمدح آنها میفرماید **والموفون بعهدهم اذا عاهدوا**

بالجمله تمام این صفات رذیله و خصال ذمیمه مایه و پایه اش صفت نفاق و
دوروئی است که ناشی از حب دنیا که سر تمام خطایا است نفاق از این زیادتر
که بخوش روئی و خوش گوئی و اظهار غمخواری مسلمانیرا مغرور کند
و او را گول بزند و خود را دوست و درست بنماید اما در باطن در خیال
زمین زدن و برهنه کردن یا بردن مال یا عرض و آبروی او باشد کم فروش
گول میزند اظهار درستی میکند نفاق میکند کم میدهد زیاد میگیرد همین
نوع مدلس و آنکه غش میکند جو و آردجورا بجای گندم و آرد گندم میفروشد
طلای مغشوش را بجای خالص ثیب را بجای بکر بدل را بجای اصل در
مشورت خیانت میکند و نیز در امانت در معاهدت مخالفت مینماید با خدا
و پیغمبر خدا و ائمه علیهم السلام و مسلمانان نفاق میکند اظهار اسلام
میکند در واقع مسلمان نیست برای فائده دینائی اگر دعا یا نمازی میخواند
یا قرائتی مینماید برای نمایش نزد خلق است اگر زیارت رفت تا مدتها
باز میگوید برای آنکه او را حاجی گویند مبلغی خرج میکند اظهار زهد
و عبودیت میکند که عقیده‌مند باو شوند و امثال اینها تماماً نفاق و مایه
آن حب دنیا است علاوه بر عذابهای خاص بهر یك میفرماید در ٤ و آیه ١٤٤

ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا بدرستیکه منافقان
در درك اسفل از آتشند و یار و یاوریهم ندارند و سخت ترین نفاقها نفاق با
خدا و رسول است که پهلو بشرك میزند در سوره ٤ آیه ١٤١ است ان المنافقین

یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلاة قاموا کسالی یراؤن
الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا بدرستیکه دو رویان و منافقان با خداوند
خدعه میکنند و خدا رند خدعه با آنها میکند و اگر بنماز میایستند کسل اند
نمایش میدهند بمردم و بیاد خدا نیستند مگر کمی ریا و خود نمائی از نفاق است
بلکه ریای در عبادت را شرك خفی گفته اند و در قیامت هم باو گویند اجر

خود را از آنکه کا... اش کردهٔ بگیر اخبار در مذمت مرائی بسیار است کتاب مخصوص میخواهد

خلاصه آنکه باید فهمید و دانست که تأسیس تمام شرایع و دیانات و انزال تمام کتب سماویه و آیات و مفاد نصایح تمام حکما و مواعظ تمام ناصحین و علما نیست مگر برای آسایش و رفاهیت مخلوقات الهی و امر بتمام اخلاق حسنه و نهی از تمام صفات رذیله فقط برای آنستکه مخلوق ساده و بدون غل و غش با یکدیگر معاشرت نمایند و آنکسکه بر خلاف این دستور حرکت کند باعث قطع این مرام و خرق این التیام گشته و بر خلاف خواست خدا و انبیا و حکما قیام کرده و ذلیل و خوار و زبون و از عداد بنی نوع خود را بیرون برده از حضرت صادق علیه السلام است خداوند هیچ پیغمبریرا مبعوث نکردمگر براست گوئی واداى امانت بخوب کردار و بد کردار و فرمود فریب نخورید از نماز و روزهٔ مردم چه بسا مردیکه اینقدر نماز و روزه کند که ترك آن موجب وحشت او است ولکن امتحان کنید مردمرا هنگام درست گوئی و امانت گذاری و نیز فرموده سه چیز است که عذر احدی در ترك آن مسموع نیست.اداى امانت ببر وفاجر و وفای بوعدهٔ برای خوب و بد و نیکی بوالدین خوب باشند یا بد پس پوشیده نمی ماند که ارسال انبیا و انزال کتب سماویه و اساس قوانین سیاسات و وضع حدود و مجازات و تقدیر پاداش و مکافات و تشید بنیان عقیدهٔ توحید و اثبات وصف عدل و داد برای برانداختن ظلم و فسلد و انتشار محبت و وداد بین عباد استو آنکس که براه ظلم و ستم برایید برخلاف تقدیرو خواست خدا بلکه قاطع ریشه اشجار دست نشاندهٔ خداوند و مخرب بنیان عمارت عدالت آیت طریق حق گشته این است که چه در قرآن مجید آسمانی و اخبار و آثار و چه در نصایح و مواعظ اولیاء و بزرگان

برای ترك هیچ وصفی مانند ظلم تأکید نرسیده و برای هیچیك از صفات
مثل ستم وعده عذاب و نکال نشده اگر انسان از ظلم و طغیان فرو نشیند
دیگر برای رفاهت آسودگی خلق محتاج به‌تعدیل هیچ از اخلاق نخواهیم‌بود
خداوند تمام متعدیان و متجاوزان از حدود را ظالم فرموده در سوره ۲
آیه ۲۲۶ است و من یتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون هر کس از حدود
وقوانین‌الهی تعدی کند آنها ستمکارند ملاحظه باید کرد که تأسف و اندوه
ظالم در قیامت بکجا میرسد که ازشدت حسرت و ندامت تا چهار هزار مرتبه
دستهای‌خودرا تا مرفق همی جاید و همی روئیده میشود وملتفت نیست از هول
عذاب‌در تفسیر این آیه مبارکه است‌در سوره ۲۵ آیه ۶۹ و یوم یعض الظالم
علی یدیه و روزیکه بجاید ستمکار دستهای خود را بلکه بآنجا میرساند که
بیان عذاب و مقدار عقاب آن بزبان نمی آید که میفرماید زودا که بدانند
ستمکاران بچه انقلاب افتاده اند و چه عذاب برای خود آماده کرده اند
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تشدید این تهدید زیاد تر است که
میفرماید ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص
فیه الابصار تا آخر گمان نکنید که خداوند غفلت دارد ازکردار ستمکاران
کار آنها را بتأخیر افکنده برای روزیکه از احوال آنروز چشمها بگودی
فرو رفته تا آخر اینستکه میفرمایند روز مظلوم بر ظالم سخت تر است
از روز ظالم و فرموده بترسید از ظالم بر کسیکه فریادرسی بغیراز خدا ندارد
و از ظلم است اعانت بر ظلم میفرماید ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان
اعانت بر گناه ودشمنی نکنید میفرماید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
میل و تکیه بستمکاران نکنید که آتش بشما میرسد بلکه از مجالست
با ستمکاران منع و نهی فرموده فلا تقعدوا بعد الذکری مع القوم الظالمین
فرموده اند ظالم در خیمه از آتش خواهد بود تا خلق از حساب فارغ شوند

از حضرت صادق علیه السلام وارد است خداوند وحی کرد به پیغمبریکه جباری در زمانش بود باو بگو من ترا نداشته ام برای ریختن خونها و بردن مالها بلکه برای آنکه آواز مظلومان را از من باز داری بدرستیکه من وا نخواهم گذاشت داد خواهی آنها را اگر چه کافر باشند و پوشیده نباشد که فرموده اند بدانید ظلم سه قسم است ظلمی است که آمرزیده نمیشود یعنی شرك بخدا در آیه **ان الشرك لظلم عظیم** و آیه **ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذ لك لمن یشاء** و ظلمی است که وا گذارده نمیشود یعنی به بندگان خدا یعنی بهرطور باشد تدارك میشود باینکه تحصیل برائت از خود مظلوم یا وارث مظلوم میشود یا برای شیعیان با نظر رحمت الهی بعوض دادن بمظلوم از ثواب تنفس حضرت امیر علیه السلام یا ازاعمال حسنهٔ مخالفین یا حسنات ظالم یا بتوبه و غیرها در شرح دعای مکارم مشروحاً نوشته ام قسم سیم ظلمی است که آمرزیده میشود مانند ظلم بخود یا اخلاق ذمیمه مادامیکه بغیر نرسیده باشد و مخالفت بعضی تکالیف الهیه که میان خود و خدا است که مسلماً پس از توبه و انابه ولو باقرار تدارك می شود و آنکسیکه در طریقهٔ سیم پای نهاد و در آن نشو ونما کرد مغرور وسرکش میشود و بهر کس دست رس داشته باشد بنای ظلم و ستم و طغیان میگذارد بسا کار او بکفر و زندقه و انکار انبیاء و اولیاء و علماء و آثار و آیات الهی بلکه بدعوی الوهیت و گفتن (انا ربکم الاعلی) میرسد چنانکه بسیاری از گردن کلفت های روی زمین بهمین رذیلهٔ خبیثه در تك چاه ضلالت وجهالت اند و بهلاکت ابدی در مرارت اند پس خود را از خواب غفلت بیدار و ازمستی هشیار کند اولا خاطر نشان خود نماید که تماماً از یکپدر و مادر و نمای ما از یك کارخانه و اعضامان یکی کم و زیادی ندارد و نظر بعاقبت بد این وصف کند که در دنیا **فقطع دابر القوم الذین ظلموا** است و اینکه هنوز

ستم او بآخر نرسیده زهر مخافت آنرا چشیده و در خبر پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی میرسد و حضرت
امیر علیه السلام میفرماید ایمن مباش از کسیکه بغی میکند اصحاب خود را به
آتش و اینکه خدای ظالم و مظلوم یکی است و عالم و داد خواه است و در
۱۶ آیه ۹۲ میفرماید ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی تا آخر خداوند حکم میفرماید
بمیانه روی و نیکی و صلهٔ رحم و نهی میفرماید از زشتی و بدی و ظلم
و گردنکشی که گفته اند جامع تر آیات قرآنی است از نیکی ها و بدیها
و بغی استیلا و استعلا و تجبر بر مردم است اگر چه از قوه وهمیه دانسته‌اند
اما ذکر آن هم در اینجا بی مناسبت نیست و از این باب است بغض و کینه
که از صفات خبیثه انسان است از آن خبر جبرئیل در لیلة القدر رذالت
این صفت خوب معلوم میشود که میگوید خداوند آمرزید امشب مگرمدمن
خمر و آنکه کینه مؤمنی را در دل داشته باشد اخبار دیگر هم در خباثت
آن بسیار است از جمله آثار و توابع باب ظلم عدم ادای دین یا مماطلهٔ
در آن و مداقهٔ در محاسبه است در چند در شرح دعای ۳۰ از شرح
صحیفه مشروحه کاملا در این باب نوشته ام و مجملا اینکه قرض کردن و
نسیه نمودن شرعاً و عقلا مذموم و فاعل آن ملوم است چرا که در دنیا
مورث هم و غم و فکر و اختلال حواس و پریشانی و بیخوابی شب و خواری
و انفعال و شرمساری و سختی امور و وزر و وبال و شدت حساب در
آخرت است بیخود آنرا حیض الرجال نگفتند از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله است دردی جز درد چشم و همی جز دین نباشد در خبر
دیگر است بپرهیزند از دین که مورث خواری روز و گرفتاری خاطر
در شب است پس در حال اختیار قرض کردن کراهت دارد و در صورت

اضطرار بقدر لزوم قرض کند و از اول قصد پس دادن داشته باشد و اگرنه معاقب است و همچنین اگر در مناهی صرف [illegible] و اگر در مناهی تمام نکرده باشد مطالبه آن حرام است بلکه مطالبه از نادار کلیه حرام است و اگر بتواند بدهد و ندهد عقوبت و عرض و آبرو ریختن او حلال است پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده کسیکه مماطله و مسامحه کند در حق صاحب حقی در صورتیکه بتواند ادا کند هر روزی گناه راه داری برای او است و اگر از اول نیت پس دادن داشته باشد خداوند دو ملك بر او گمارد که اعانت او کند و الا فرمودند دزد بزرك است و آنوقت که ادا میکند فرمودند یکدرهم بطلبکار دهد از عبادت هزار سال وآزاد کردن هزار بنده از هزار حج و عمره بهتر است و اگر ادا نکرده از دنیا برود اگر دارد بوارث واجب است بدهد اگر ندهد هردو معذب اند وبا نداشتن اگر وارث ازخود بدهد ثواب زیاد خواهد داشت و با نداشتن نیز اگر طلبکار از او بگذرد ثواب زیاد خواهد داشت چنانکه در اخبار است و در محاسبه مداقه نکند و خورده بینی ننماید حضرت صادق بمردی فرمود ترا با برادرت چه رسیده گفت فدایت شوم حقی بر او دارم میخواهم تمام را بگیرم فرمود بگو بدانم اینکه خدا میفرماید(و یخافون سوءالحساب) از سوء حساب میترسند خیال میکنی کسی بآنها زور بگوید یا ستمی در حساب نماید نه بلکه از کنج کاوی و مداقه در حساب میترسند در خبراست پیغمبر فرموده وحی شد بیکی از انبیای بنی اسرائیل سخت گیری نمیشود با کسیکه در امور سخت گیری نکند از آثار قوه شهویه سخن گفتن است پوشیده نیست از جمله کارخانجات عظیمه که جز خداوند عظیم قدرت اختراع آن ندارد چرخی است که وقت حرکت سخن از آن میباره و هنگام سکون سکوت آرد عقل در کیفیت آن حیران و عقلا سرگردانند

جز عجب از این ترتیب عجیب از ما نیاید مگر اینکه در دل‌ما خطور میکند که عملی را بروز و ظهور دهد نسبت بهر عضوی باشد فوراً اطاعت نماید و اگر از قبیل تکلم باشد فشاری بشش که مانند انبانه ایست داده شود که هوا را از آن بیرون کند اگر هوا تکیه بجائی نکند آواز یا تنفس باشد و چون قصد تکلم کند این آواز اول تکیه میکند بمحل (ها) پس از آن (همزه) و حروف حلقی بعمل آید از حلق که گذشت مرتباً تا بلب حروف درست میشود و پنکانده شده کلمه شود و پس از پنکاندن کلمات برای مستمع کشف ما فی‌الضمیر گردد و خود متکلم از این ترتیبات هیچ خبری ندارد که اگر خود بخواهد از روی اراده یك کلمه یا یك حرف درست کند نخواهد توانست و چون زبان آلتی است در این میان ظاهر و مداخله زیادی در این عنوان دارد این خصیصه بنام آن خوانده میشود و این قوه از جمله آثار قوه شهویه است نعمت بزرگی است که خداوند منان بنوع انسان کرامت و باین نعمت از حیوان امتیاز یافته ارسال رسل و تعلیم و تعلم و سائر معارف انسانیت منوط باین خصیصه است و در انسان از آن عظیم تر و جلیل‌القدر تر نیست هر عضوی برای مصلحتی که مترتب بر آن عضو است خلق شده و مشغول عمل خاص بخود است همچنین زبان مشغول بعمل خاص بخود است و آن اعمال زیادی است که حد و حصر ندارد و علاوه مداخله در امور راجعه باعضای دیگر نیز دارد پس منافع و خواص آن بسیار و مفاسد و مضار آن بیشمار است چنانکه اشاره به بعضی بشود و در اخبار هم اشاره بخصوصیت و بزرگی شأن آن شده پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده چون فرزند آدم داخل صبح شود تمام اعضاء متوجه زبان شوند گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر راست باشی همه راست و اگر کج باشی همه ما کج شویم وفرموده بیشتر چیزیکه مردمرا

داخل جهنم میکند زبان و فرج است و گذشت خبریکه مفادش اینبود که آنکسیکه از شر زبان و شکم و فرج محفوظ باشد از تمام شرور محفوظ است و نیز روایت است هر صبح زبان باعضاء گوید چگونه صبح کردید گویند اگر تو بحالمان بگذاری بخیریم و نیز بهابی‌ذر فرموده آیا مردمرا از روی، بآتش میافکند غیراز درویده های زبانشان مادامیکه خواموشی سالمی چون‌سخن گوئی یا برایت نوشته میشود یا بر تو پس این غصوی است عجیب و فوائد و مفاسد آن زیادی معلوم است شرافت آن در صورتی است که مشتغل در تکلیف خود باشد و چون تمیزوتشخیص مصالح از مفاسد بتوسط عقول ناقصه ما مشگل است باید بتوسط شرعمقدس یا عقل منزه تمیز داده شود و تا تمیز نداده و تشخیص محل ممدوح نشده اولی و انسب و بهتر سکوت است اینستکه در اخبار و آثار و اشعار مدح سکوت رسیده شعر(رسیدم به پیری در اقصای یونان☆ بدو گفتم ای‌آنکه با عقل و هوشی زخصلت چه خوشتر بود آدمیرا بگفتا خموشی خموشی خموشی)شخصی بحضرت عرض میکند راه نجات و بهترین اعمال را بنحویکه با هیچکس نفرموده باشی بما بیاموز با دست اشاره بزبان میکند باز میفرماید بندگی را ده جزء است نه جزء آن در خاموشی و یکجزء در دوری از مردم است اما اگرچه نزد خردمند خواموشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی گفتم فارق میان انسان و سائر حیوانات همان تکلم و زبان است ارسال رسل تبلیغ احکام اظهار ما فی‌الضمیر بلکه تمام احتیاجات انسان بسته بتکلم و زبان است و ما اشاره به بعضی از موارد محموده مستحسنه آن میکنم از حضرت سیدسجاد علیه السلام است حق زبان نگاهداری آن است از دشنام و عادت دادن آن بخوب گفتن و ترک سخن بیفایده و خوش گفتن با مردم

و نیز میفرماید و حق مشورت کننده است که اگر راه خوبی بنظرت است راه نمائی کنی و اگر نه راهنمائی کنی بکسیکه بداند و حق کسیکه پندی از تو بخواهد که آنچه مصلحت اوست باوگوئی با نهایت مهربانی و نرمی در آموختن حکمت پیغمبر رحمت صلی‌الله علیه وآله فرموده بهدیه نفرستاده مسلمانی بسوی برادرش تحفهٔ بهتر از کلمهٔ حکمتی که بیفزاید خداوند بآن کلمه آنشخص را راه راستی را و بگرداند او را از هلاکتی باز میفرماید بهترین صدقات آنکه شخصی علمی آموزد پس از آن ببرادران آموزد در کلام مجید است در سوره ۹ آیه ۱۳۳ فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون چرا نمیروند از هر جمعی طائفهٔ به بیرون تا بیاموزند علوم دینیه را تا در مراجعت بدیگران آموزند شاید حذر نمایند باز آنحضرت میفرماید زمانیکه میگذرید بسبزه زار های بهشت چرا کنید عرض کردند یارسول‌الله سبزه زار های بهشت کدام است فرمود مجالسیکه ذکر خدا و احکام اوشود بدرستیکه برای خدا ملائکه ایست در گردش برای جستجوی این‌انجمنهاینه وقتی رسیدند گرد آنها میگردند نیز میفرماید طلب علم واجب است برهر مسلمانی پس بخواهید از آنجا ها که گمان دارید که آموختن آن حسنه و طلب آن عبادت و گفتگویش تسبیح و عمل بآن جهاد و یاد دادن بآنکه نداند صدقه است تا آخر خبر و در اول کتاب هم شمهٔ گذشت

و از این باب است امر بمعروف و نهی از منکر که از لوازم دیانت بلکه قوام هر ملت بسته بآنست و با اجتماع شرایط ترك آن مورث اختلال در ارکان آن دین است اینستکه خداوند در کلام مجید خود میفرماید درسوره۳ آیه ۱۰۰ ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون بایستی بعضی از شما مردمرا

بخیرشان بخوانند امر و فرمانبر داری و نهی از بد کرداری نماید و آنها
رستگاراند آنحضرت میفرماید بخدائیکه جان من در قبضه قدرت او است
که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا اینکه امر بمعروف کنید و
عاصیان را از منکرات باز دارید و یا آنکه حق سبحانه و تعالی از نزد خود
عذابی بر شما گمارد و هر چند دعا کنید باجابت نرسد و اخبار باین مضمون
بسیار است از جمله فضائل زبان اصلاح میان برادران است در سوره ۴۹
آیه ۱۰ میفرماید انماالمؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله لعلکم
ترحمون جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگر اند پس اصلاح کنید
و یگانگی میان آنها اندازید و از خدا بپرهیزید که رحم کرده شوید
فرمودند هر دروغی را مینویسند مگر دروغ در جهاد یا برای اصلاح
دو نفر حضرت صادق علیه‌السلام بابن عماد فرمود از قول من بفلان و فلان
بگو چنین و چنان عرض کرد از قول شما برای اصلاح چیز دیگر هم بگویم
فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد اینها صلاح است نه دروغ
از جمله حفظ‌الغیب است یعنی در غیاب مؤمنی تمجید او نمائی و محاسنی
برایش ذکر کنی واگر بدی از او گویند از او دفع نمائی فرمودند هر یك
از بنی آدمرا همنشینانند از ملائکه پس اگر برادر مسلم خود را بخوبی
یاد کرد میگویند مثل این برای تو باد از جمله صدق و راستی کلام است
که فرموده اند (النجاة فی الصدق) مسلم است که اگر راست گوید هر چند
درظاهر مضر باشد اما عاقبت آن برستگاری و نجات میکشد در سوره ۹
آیه ۱۲ میفرماید یاایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ای مؤمنان
ازخداوند بپرهیزید و مخالفت او را نکنید و با راست گویان باشید چه قدر
درقران راست گویان مورد تمجید شده اند گذشت درخبریکه حضرت میفرماید
نظر بطول سجود کسی نکنید تا آنجا که لکن نظر بصدق کلام و امانت

داریش کنید حسن راست گوئی عقلا و شرعاً معلوم است
از جمله فضائل زبان انصاف دادن است خصوصاً نسبت با خود و بستگان خود که از صفات مستحسنة و سجایای ممدوحه انسان آنکه در تصدیق و حکومت در مسئله منصفانه و عادلانه تصدیق و حکم کند
و از جمله طمأنینه و سکینه است که اگر در قول باشد از این باب و اگر فعلا باشد از آثار غضبیه است که بیاید انشاالله تعالی و از جمله سلام کردن و افشای سلام است یعنی بلند گفتن آن و اما جواب آن که واجب و باندازه بلند بگوید که بی مانعی سلام کن بشنود و این یکی از علامات بلکه از شعائر اسلام است هر چند در طوائف دیگر هم بنوعی دیگر تحیت بایکدیگر گویند اما هیچیك بمشابه سلام نیست و تأکید آن باندازه ایست که تشبیه فرمودند آنها را که از یکدیگر بگذرند بدون سلام بجماعت خوك و در اخبار در مدح سلام و جواب آن بسیار است مگر قبل ازسلام کلام دیگر گفته باشد که جواب آن لازم نیست و از جمله فضائل زبان موعظه و پند و ذکر فضائل آل محمد و مراثی خاصه مراثی حضرت سیدالشهداً که کتب مبسوطه در آنها نوشته شده و اذکار ومناجات و دعا در حق خود و سائر مسلمانها خاصه کسان خود و تحمید و تسبیح وتهلیل و تکبیر خداوند و قرائت قرآن با صوت حسن و بلند و صلوات و درود بر محمد و آل محمد و توبه و انابه و استغفار و شکر و سپاس الهی و ستایش و تعالی که هر یك مفصلا در کتب مبسوطه مربوط و مذکور است ما هم در جای خود متعرض هر یك شده ایم
از جمله محاسن و قبایح زبان سؤال است که فقط برای فزایش علم و دانش باشد امر بآن شده (فاسئلو اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) که برای تحصیل دانش هر گونه کوشش باید کرد و در غیر این راه جز

ذلت و انکسار ندارد میفرماید سؤال فقر حاضر است بلکه عجالتاً خود را بنده
و اسیر کرده چنانکه حضرت امیر علیه‌السلام اشاره فرموده خاصه اگر
مسؤل عنه از دو نان و کم همتان باشد که شخص با غیرت خود را
نزد او پست نخواهد کرد اما آثار مذمومه زبان نیز بسیار باندازه
که بتوسط زبان و تحریر از بنان بیان آن نتوان کرد و در مقدمه
کتاب مهیج العشاق که بدائت سن و رهاق مشروحاً چیزی نوشته ام
و در اینجا هم فهرستوار متعرض میشویم پس باید دانست که بد ترین
اخلاق و مذموم ترین صفات انسانی و نا سپاس تر انسان آنکس است
که عضویکه خالق آن برای مصلحتی آفریده در غیر آن مصلحت
بلکه در موردیکه خالق آن نهی فرموده استعمال کند مثل اینکه این عضو
برای اظهار ما فی‌الضمیر است بر خلاف عقیده و ما فی الضمیر حرکت
کند و حرکت دهد مانند دروغ چنانکه فرمودند مؤمن زنا و لواط
و دزدی و شرب خمر را مرتکب میشود اما دروغ نمیشود بگوید
و مرویست اگر مؤمن بدون عذر شرعی دروغ گوید هفتاد هزار ملك
او را لعن کند و گندی از دهنش بعرش رسد حاملان عرش او را لعن
کنند و خداوند برای این یکدروغ گناه هفتاد زنا برایش بنویسد که
پست تر آنها زنای با مادرش باشد در خبر صحیح است که خدایتعالی
برای بدیها قفلها قرار داده کلید تمام این شرور شراب است و دروغ
بد تر از شراب است و سر اینکه بد تر است آنکه از دروغ بسی
مفاسد عالم سوز پیدا میشود از شراب پیدا نمیشود و بسا که در دروغ
حق‌الناس است نه در شراب چه مفاسدیکه بدروغ مترتب میشود
غالباً ضرر آن بمردم میرسد اما مفاسد شراب عاید خود شارب است
و بد تر از دروغ بهتان است که کار بدیرا نسبت بکسی بدهد بدروغ

که شخص مبهوت میماند و از این خبیث تر آنکه خود مرتکب قبیحی شده بگردن بیگناهی گذارد و نسبت دهد بد کرداری خود را بدیگری میفرماید در سوره ٤ آیه ١١٢ **و من یکسب خطیئة او اثماثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتاناً و اثماً مبینا** کسیکه کار بد یا گناهی کند وبدوش دیگری اندازد بگردن خود افکنده بهتان و گناه ظاهریرا

او از این قبیل است شهادت دروغ که خداوند در اوصاف رستگاران میفرماید در سوره ٢٥ آیه ٧٢ **والذین لا یشهدون الزور واذامروا باللغو مروا کراما** و آنچنان کسانیکه شهادت زور ندهند(یعنی شهادت دروغ ندهند) و وقتی بلغوو بیهوده بگذرند بی اعتنائی میکنند و از روی بزرگی بگذرند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده شاهد زور مانند بت پرست است و نیز فرموده هر کس شهادت دروغی بر مسلمان بدهد البته پر کند خدایتعالی نشیمن او را از آتش و از این قبیل بلکه بد تر است اینکه برای دروغی بگوید خدا یا پیغمبر یا ائمه شاهد است علیهم‌السلام روایت شده وقتیکه میگوید خدا شاهد است و دروغ گوید خدا فرماید ایملائکه به بینید این بندهٔ من از من بیکاره تر و عاجز تر پیدا نکرد که شاهدش بگیرد بر ایندروغ تا اینکه حواله من کرد پس من چنین و چنان او را عذاب خواهم کرد و نیز از این جمله است قسم یاد کردن راست یا دروغ در نهایت مذموم است در خبری است (لا تحلفوا صادقین ولا کاذبین)قسم بخدا یاد نکنید راست یا دروغ در قرآن میفرماید **ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم** خدا را معرض قسم های خود نکنید اعم است از راست و دروغ در خبر دیگر است آنکسکه قسم دروغ بخدا خورد کافر شده و آنکه قسم راست بخدا خورد کفر کرده چه خدا فرموده ولا تجعلوا الله تا آخر بالجمله دروغ خاصه دروغیکه

بخدا و رسول بر خورد خاصه اینکه آنها را شاهد بگیرد خاصه قسم دروغ بآنها خوردن از گناهان بزرك و موجب تضییع حق الناس و استخفاف بخدا و پیغمبر و اولیاء و مخالف مراتب انسانیت بلکه در بعضی موجب بطلان روزه و قضا و کفاره بلکه شاید وضو را باطل کند و از این باب است حکم بر خلاف ما انزل‌الله که موجب کفر یا ظلم یا فسق و عذابهای آنها است که یکجا میفرماید در سوره ٥ آیه ٤٨ **و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون** بعد از چندی (فاولئك هم الظالمون) پس از اندی (فاولئك هم الفاسقون) است پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید هر کس بدو درهم خلاف حکم کند و او اذیت کرده شود کافر است یقین است تمام این مفاسد از حب جاه و مال است که راجع بحب دنیا و حب الدنیا رأس کل خطیئة است

و از جمله خبائث زبان غیبت است که چیزی بگوید برای شیعه صریحاً یا کنایة یا باشاره و ایماء اگر چه برای متعلقات او باشد در غیر فسق مشهورش که او را خوش نیاید و دلگیر شود میفرماید در سوره ٤٩ آیه ١٢ **و لا یغتب بعضکم بعضاً ا یحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه** نباید غیبت کند بعضی از شماها از بعضی آیا دوست دارد یکی از شما گوشت مرده برادر خود را بخورد بد تان میآید نهی صریح است باز میفرماید سوره ٢٤ آیه ١٩ **ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الآخرة و الله یعلم و انتم لا تعلمون** آنها که دوست میدارند که بدی که در مؤمنی هست فاش شود برای آنها است عذاب درد نـاك در دنیا و آخرت و خداوند دانا و شما نادانید دز آخر خبریست که حضرت کاظم علیه السلام میفرماید فاش نکن از او چیزیرا که باعث توهین او باشد و اگر نه از آنها خواهی بود که میفرماید (ان الذین یحبون) تا آخر

در حدیثی پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید سخت بپرهیزید از غیبت که شدید تر است از زنا چرا که زانی توبه میکند و خدا می پذیرد اما از غیبت کن نمیگذرد تا صاحبش بگذرد نیز آنحضرت در یکی از خطب خود از ربا یاد کرده و آنرا بزرك و زیاد شمرد و فرمود یکدرهم از ربا که به مردی برسد بزرگتر است از سی و شش زنا که آن مرد در خانهٔ کعبه با محارم خود کند بعد فرمود اما بد تر از ربا عرض مرد مسلمان است وموافق خبار بسیار حسنات او را در نامهٔ مغتاب و گناهان او را در نامه غیبت کن ی نویسند و شنوندهٔ غیبت نیز مانند غیبت کن است مگر اینکه ردکند واگر د کرد خداوند هزار شر در دنیا و آخرت از او رد کند و اگر نتواند اید برود و اقلا در دل منکر این عمل زشت باشد و درصورت قدرت نع ونکردن میفرماید گناهش هفتاد مقابل غیبت کن است

از این باب است سخن چینی و نمامی که راست یا دروغ گوید تا میان و کس فتنه راست کند که علاوه بر غیبت از آن دو نفر آتش فتنه افروخته علاوه اگر دروغی هم گفته عصیان دروغرا هم دارد در سوره ۱۱ آیه ۰۰

لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم فرمانبر هر بسیار سوگند گوی بی عقل نباش که بسیار عیب گیرنده در عقب مردم و طعن زننده بایشانست و آمد و شد کننده میان شان است برای سخن چینی باز دارنده از خیر و خوبی از حد گذرنده گناهکار درشت خوی سخت روی شکم بزرك حرامزاده است (در آخر رامزادگی او را رسانده)

این صفت بد تر و خباثت صاحبش افزونتر صفت سعایت است که او را ثلث هم گفته اند یعنی این کس سه نفر را بآتش انداخته اول خود را دوم آنکس را که برایش فتنه کرده سوم آنکس که نزد او فتنه کرده

که فرمودند (شر الناس المثلث) بد ترین مردم مثلث است
بلکه فرمودند حرامزده است از اینها بد تر ذو اللسانین است کسیکه
علاوه بر اینها قصه هر یك را بدیگری گوید و هر یك را تحسین بر
خصومت دیگری کند بلکه تشجیع نماید و اظهار اعانت هم از خود نزد
هر یك نماید و بد تر آنکه در حضور تحسین نماید و در خارج بد گوید
باز بد تر آنکه دروغی هم اضافه کند آخر مراتب نفاق و فساد و نمامی
و غیبت و ایذاء و دروغ است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
کسیکه در دنیا دو رو بیاید در قیامت دو زبان آتش برایش خواهد بود
حضرت امیرالمؤمنین از آنحضرت علیهم‌السلام روایت میفرماید که شخص
دو رو در قیامت شاید که زبانش از پس سرش بیرون و یکی هم از پیش
رویش هر دو افروخته از آتش تا اینکه آتش میزنند زبانهایش جسدشرا
پس گفته میشود اینستکه دو رو و دو زبان بود از وصایای حضرت
کاظم علیه‌السلام با هشام است بد بنده ایست که صاحب دورو ودو زبان‌باشد
نیکو میگوید هنگام دیدن برادر خود و میخورد او را هنگامی که ناپدید
باشد چه قدر خوبست عمل بنده بر خلاف این و موافق فاصلحوا بین
اخویکم چنانکه گذشت باشد از جمله آثار شنیعه و شعار قطیعه زبان
فحش گفتن و کسی را بکلمات زشت یاد کردن‌است حتی حیواناترا نباید بد
گفت چنین سخن گوی از زمره انسان دور وازجمله بشر خارج و مهجور
است(المسلم من سلم‌المسلمون من یده و لسانه)مسلمان کسی است که مردم
از دست و زبان او آسوده باشند گفتیم و معلوم است ارسال رسل
و انزال کتب و تأسیس قوانین تمام برای آسایش و تحابب و مهربانی
با یکدیگر است فرمودند اگر به بیند کسیرا که مضایقه ندارد از هرچه
بگوید و هر چه باو گویند بدانید که او ولدزنا است یا بشراکت شیطان

بهمرسیده باز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده از شرار بندگان خدا کسی است که مردم از بد گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند باز فرموده بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه‌گوی بی حیائی که باك نداشته باشد از هر چه بگوید و بشنود باز فرموده مؤمن نیست کسیکه طعان و لعان و فحاش و هرزه باشد فرمودند فحاش بصورت سك محشور میشود بالجمله اخبار بسیار است و اگر کسی گرفتار شد خوب است در مقام انتقام بر نیاید سکوت کند که گذشت (و اذا مروا باللغو مروا کراما) و نیکو تر و خوش مآل تر که خود را آسوده و آنشخص را تنبیه نموده که انشاالله از این مهلکه نجات یابد و پشیمان شود باینکه در مقابل او سخنان خوش گویند و معذرت از او جویند که میفرماید واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما همینکه نادانان بآنها چیزی گویند در پاداش سخنان سلامت آمیز گویند و از این بهتر و عالی تر احسان و افضالی باو کنند که مسلماً هم خود از شر او آسوده میگردد و هم طرف تائب و نادم میشود چنانکه دأب و طریقه پیغمبر و اوصیای آنحضرت و اولیا علیهم السلام بود و قصص و حکایات در این باب بسیار است تا آنجا که میفرماید ولو کنت فظاً غلیظ القلب لا نفضوا من حولك معلوم میشود که آنحضرت با دل رؤف و زبان عطوف اشتغال این مرتبه فرموده والا نائل نمیشد و بد ترین شعب فحاشی دشنامهائی است که مورث عذاب شدید بلکه در بعضی نسبتها باعث تعزیر و تحدید شود میفرماید ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة ولهم عذاب عظیم یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون بدرستیکه آنها که میپرانند وقذف میکنند زنان پاکدامن را که بیخبرند از قذف ومؤمن‌اند ملعون و مردودند و معاقب میشوند بمثل حد و تعزیر وردشهادت و در آخرت

معذبند بعذاب بزرگ روزیکه شهادت دهند بکردار آنها زبان و دست و پای آنها مفسرین فرموده‌اند آیات مذکوره اغلظ آیات قرآنیست که اگر کسی تمام کلمات قرآن را زیر و رو کند هیچ آیتی بتغلیظ این آیات نیابد که مشحون است بوعید شدید و عقاب بلیغ وزجر عنیف واستعظام ارتکاب افک و استفظاع اقدام بر آن و مع ذالك قاذفین را ملعون دنیا و آخرت و بعذاب عظیم توعد فرموده وجوارح آنها را شاهد بر آنها گرفته از جمله خطرات زبان افشای اسرار دیگران است وخیانت در امانت است که گذشت چه اسرار امانتی است نزد تو خاصه اگر موجب افتضاحی یا معاداتی شود مفصلا گذشته و از جمله رذائل زبان که داخل گناه کبیره گرفته اند حکایت گناه وفواحش خود است مردی از انصار بمجلسی گذشت که ذکر معاصی میکردند فرمود بروید و ضو بسازید که بعضی گفتگوهای شما از حدث بدتر است از جمله ریا و سمعه است که بطوری قرائت کند یا ذکر کند که بشنوند ودیگران را خوش آید بجاه او افزوده گردد یا نتیجه دنیائی بگیرد گذشت یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا معلوم است این شخص این کار را برای خدا نکرده و در این عمل بندگی بنده نموده در اخبار این وصف را شرك خفی گفته اند و در نکوهش آن خیلی وارد شده کمتر دعا و مناجاتی است که خالی باشد از پناه بردن بخدا و تمنای اینکه خداوند او را از شر این صفت حفظ کند واز جمله خودستائی است که میفرماید ویحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا منسوب است بحضرت امیر علیه السلام (من تعزی بعزاء الجاهلیه فاعضوه بهن ابیه و لا تکنو) اینکه بگوید پدرم که بود یا مادرم یا طایفه‌ام ابداً ثمری بحال قایل ندارد و گذشت از جمله کفران و ناسپاسی نعمت است حتی از مخلوق که بایستی شکر او را گفت میفرماید و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی کریم آنکس که شکر

آنکس که شکر گوید پس شکر آن عاید خود شاکر است و اگر هم کفران کند خداوند بی نیاز است پس شکر خداوند همان اقرار بعجز است چه او بی نیاز است اما درقبال احسان بندگان نوع پاداشی لازم حتی بحکایت آن و اگر کفران و ناسپاسی کند نا سپاسی خدا کرده و در قیامت هم مسؤل است و مسلم است شکر احسان بندگان موجب میل محسن میگردد بزیادتی احسان بر او یا دیگری و نا سپاسی قطع احسان محسن نماید و بعض از نا سپاسانند که از زمره حیوان پست تراند و این صفت رذالت و دنائت را از محاسن و بلندی طبیعت پست خود میدانند که سر هر خانی از هر نعمتی مذمت نمایند که این میوه نرسیده و طعم ندارد و یا بد بواست یا گوشت یا روغن آن کم است یا شوراست یا بد پخته اند یا کم‌است یا کم‌نمك یا شور یا گرم یا سرد است میخورد و بد میگوید نا میرسد که بد بصاحب خانه و میزبان گوید و اگر هم آن طعام باین اوصاف نباشد بد تر و نا سپاس تر بلی اگر سر خان خود باشد برای تنبیه طباخ و خانواده خود بنحو خوشی بیان کند خوب است

از جمله فضائح زبان که عقلا و شرعاً مذموم و نزد عقلا و حکما فاعل آن ملوم و مذموم است کلمات لا یعنی و سخنان بی فایده است که جزء تضییع عمر و وقت نیست نه برای دنیا عائده و نه برای آخرت فائده دارد مگر ندامت و مسؤلیت از آن وقت گران خود خاصه اگر بمفاسد و معاصی دیگر نیز منجر گردد مانند کذب و بهتان و افترا و غیبت که لابد میشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده قدر و منزلت آنکس عظیم تر است که ترك کند آنچه را لازمش نیست امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید آنکس که دانست سخن گفتنش از عمل او است ترك کرد گفتن را مگر در آنچه بکارش آید باز در خطبه میفرماید زبان سبعی

است که اگر او را باختیار گذاری میگزد و وقتی عقل کامل شد کلام. می‌شود حضرت کاظم علیه السلام در وصایای با هشام میفرماید المتکلمون ثلثة فرابح و سالم و شاجب سخن گویان سه اند ۱ رابح او است که ذکر خدا کند ۲ سالم اواست که ساکت باشد ۳ شاجب و هالك کسانیند که خوض در باطل نمایند خداوند بهشت را حرام کرده بر هر فحاشی بی شرمی که باك نداشته باشد از آنچه بگوید و بشنود معروف کرخی گفته سخن گفتن مرد در آنچه لازمش نیست مورث دوریش از خدا است و آنکس که کلامش زیاد زیاد تر پرت میشود معروف است من کثر کلامه کثر خطائه پر حرفی دل را میمیراند و سیاه میکند



باب چهارم

در بیانی از قوه غضبیه که رکن چهارم است

اما قوه غضبیه که رکن چهارم علم اخلاق است آنرا نفس سبعی هم گویند و منشاء آن خون و حرارت و آثار آن خشم و دلیری و اقدام بامور هولناك و ترسناك و هوای تسلط و غلبه و بلندی و جاه است و در انسان بایستی در تحت حکومت عقل باشد و اگر نه همان نفس سبعی بلکه خسیس تر خواهد بود چرا که در سائر حیوانات با نبودن عاقله موجب شرافت ودر انسان با وجود عاقله مورث ضلالت و شرارت است اما با اطاعت از عاقله منتج فضائل و شرافات و سبب بروز مکارم و جوانمردی و حلم و شجاعت و شهامت است انسانیت انسان ظاهر نمیشود مگر باین وصف عالی چه این قوه شریفه هنگامی که محکوم عاقله باشد منتج (کبر نفس) است که اعتنا به بلندی و پستی نکند با قدرت بر تحصیل بلندی و (نجدت) یعنی از مخاوف بجزع نمیافتد و (ثبات) است یعنی ثابت قدم است و نمیلغزد و (بلندی همت) یعنی چشم داشت بخوش گوئی و ترك بد گوئی از خود یا معامله بنحو خوب یا بد با خود نداشته باشد و از ورود اهوال حتی مرك هراسان نباشد و (حلم) یعنی این قوه او را بی مناسبت حرکت ندهد و از ورود مکروهی بخشم نیاید با (سکون) یعنی سبکی نکند در مجادله و محاربه که بحکم عقل و شرع شروع کرده و (شهامت) که طبعاً

متماثل باشد باقدام بامور مشکله و کارهای سخت و(تحمل) خود را بزحمت میاندازد برای تحصیل کارهای خوب برای خود یا دیگران و (تواضع) خود را از همه گان پست تر شمارد و(حمیت) چیز ها که در دین یا ملت محترم است نهایت احترام بگیرد و پاس اعظام آنرا داشته باشد و(رقت) از ملاحظه تألم دیگران متألم و متأثر شود چنانکه بیاید

بالجمله بروز انسانیت انسان در دنیا بسته است باین قوه در قرآن وصف

مؤمنان میفرماید در سوره ٤٨ آیه ٢٩ اشداء علی الکفار رحماء بینهم سخت اند بر کفار و میان خود مهربان و بردبار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید دل مؤمن از سنك محکمتر است خود وجود مبارکش در منتهی مراتب شجاعت و قوت قلب که میفرماید تمام عرب روی بمن آورند من پشت بآنها نخواهم کرد و در نهایت رحم و رأفت و مهربانی شمشیر زن میدان حرب گریه کن محراب عبادت یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و آنچنانکه در اخلاق ناصری است غضب حرکتی بود نفس را که مبدء آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود و آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب شود و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانك و مشعله و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در اینحال معالجه این تغیر و اطفای این نائره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسك کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حمله نمایند لهو و مشعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف گردد چه ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر

شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشك وچوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت متعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندك آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر که در چوبی حادث شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده چه خشك و چه تر سوخته گردد و تأمل باید کرد در حال میغ و ساعقه که چگونه از احتکاك بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث میشود و همچنین اعتبار در حال تهیج غضب و نکابت او اگر چه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد بقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحانرا در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشك بر او افکنند سورت بیشتر نماید تمام شد این که کلمات این حکیم دانا را بتمامه نقل کردم تا عظمت این مرض مهلك مزمن معلوم و آثار و امراض آن نموده گردد بلکه بهر حیلت باشد در صدد رفع و علاج بر اید و علاوه بر آنچه گذشت از خباثت این رذیله می افکند انسانرا به پست ترین مراتب بهائم وسباع و متعاقب است به پشیمانی از عمل و انتظار مجازات اخروی و مکافات دنیوی و دلگیری دوستان و سخت شدن دشمنان در خصومت و تعییر و سرزنش مردم و بسا مورد سخریه و استهزا میگردد و موجب تغییر مزاج گردد

تاآنجا که بحال جنون انجامد منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
است که این وصف نوعی از دیوانگی است چه دارای این وصف پشیمان
میشود و چنانچه پشیمان نشود دال بر استحکام جنون او است و بسا که
مورث حرارتی در قلب شود که احداث امراض سوء میکند و موجب هلاك
آنشخص گردد پس انسانیکه در مقام ترقی و تکمیل خود باشد باید در
نهایت استحکام عزم و شتاب خود را از این مرض مهلك نجات و در خلاصی
و عدم گرفتاری باین خیانت بکوشد باینکه حشر با گرفتاران این مرض
مسری‌راترك کند و اهم تدارك دراین علاج تقلیل در اکل و احتراز ازاکنار
لحوم و دسوم بعد ازاینکه منافع و مضار قوه غضبیه را دانستیم و فهمیدیم
منافع آن در حال تمکین از عاقله و اعتدال آنست ومضار آن در غیر معتدل
آنست و غیر معتدل آن یا بطرف بالای اعتدال است که تهورش گفتند
یا در طرف پائین که خوف و جبن و بد دلی و امثال اینها گفته اند و اگر
بهیچیك از طرفین نرفته در این بین است اما از دنائت عملی می کند که عقلا
و غالب اناسی در هنگام خشم از ارتکاب آن خود داری می کنند مانند
اینکه غضب بر جمادات و بهائم می کند نوشته معتبریست پاره میکند پیراهن
بر خود میدرد و می گوید چاره جز پیرهن دریدن نیست شکستنی است
میشکند مائعی است میریزد حیوانی است می کشد اسب خود رابی میکند
و امثال اینها که هم اتلاف مال است و هم صدمه زدنی بی نتیجه ونزد عقلا
ملوم و در حق او می گویند عنان اختیار از دستش ربوده یعنی از روی جنون
بوده پس آنکسکه در صدد تکمیل نفس و تحصیل کمال باشد اجتناب از
چنین حرکات را لازم داند و در صورت استحکام این مرض مزمن بمعالجات
عامه که در باب سیم گذشت بپردازد تا بلکه بتوفیق الهی مستخلص گردد
و برای دانستن و معالجات خصوصی رذائل حاصله از این قوه هنگام عدم

اعتدال و آن رذائل بسیار بلکه افزون از شمار است بذکر بعض از آنها
اکتفا کرده می گوئیم (اما خوف و جبن) یعنی ترس و آن سکون نفس است
در مقامی که بمقتضای قوه غضبیه و حکم عاقله حرکت بهتر باشد برای انتقام
و ترس از ناملایمست که بعد پیدا شود و ناگوار گذشته رااندوه و غم گویند
نه خوف پس اگر آنچیزیکه از آن می‌ترسد یقین بآمدن و وقوع آن دارد
ملاحظه کند این ترس پیش از وقوع یك ضرر کلی بخود زده که خود را
مشغول و معطل میکند بلکه بسا خود را مریض و ناخوش میکند و شاید
هنوز آنواقعه نیامده اینشخص بهلاکت میرسد پس عاقل کامل تحمل این
بیم نکند و بی اعتنائی وقت را غنیمت دانسته بمصالح امور دنیا وآخرت خود
و اکتساب سعادات می‌پردازد و اگر وقوع آنچیز یقینی نباشد این ترس از
حماقت خواهد بود چه برای امریکه آیا بشود مایهٔ غمنده و پریشان بودن
و ترك آسایش خود نمودن نیست جز حماقت خاصه اینکه آن هائله که
احتمال آمدن آنرا می‌دهد از نتائج اعمال و افعال خودش باشد که مقتضی
است آن عمل را ترك کند و از ارتکاب آن اجتناب کلی فرماید تا از ورود
آنمکروه ایمن و در امان باشد (بیانی دیگر) از آنچه میترسد یاترس ضرر
مالی است یا آبروئی یا ایمانی یا جانی و هر یك یا نسبت بخود است یانسبت
بدوستان خود و هر یك یا احتمالی است وقوع آن یا یقینی و هر یك یانتیجه
عمل است از خود یا از آن دوست و آنچه از اثر عمل خود یا آندوست‌است
هر گاه احتمالی است بترك آن عمل آسوده میشوند اهتمام در ترك نمایند
و اگر نه که یقینی‌الوقوع باشد یا نتیجه عمل خود و دوست نباشدو یقینی‌الوقوع
است اگر خوف ضرر ایمانی است بمخفی داشتن یا تقیه رفع میتوان نمود
یا بصرف مال یا آبرو در دفع آن کوشد و اگر بجان باید رفع نمود بااجازه
معصوم کند و خوف ضرر جانی را بمال پس آبرو دفع کند و خوف‌ضرر

آبروئی را بمال دفع نماید و ضرر مالی را بجود مال چه مال را همچه قیمتی نباشد و نبوده بود شده باز هم ممکن است وجود یابد پس مال را فدای آبرو وجان و دین نیز میتوان کرد و اگر نه آبرو را فدای جان و ایمان وجانرا فدای ایمان با اجازه شرع مقدس در حالیکه تقیه جلوگیری نکند وتمام در صورت احتمال یا یقین است که احتمال دفع بدهد

و اما در صورت عدم احتمال چاره جز تن دادن و تمکین کردن وآسوده نشستن و توکل بر خدا و تمکین از تقدیر نباشد (ان الله بالغ امره) و وقت خود را از بین نبرد و خود را پریشان نکند

و پوشیده نیست از آنرویکه روح باجسم و بدن از اول الفت و مؤانست کلی داشته و دارند بلکه روز بروز بلکه آن و آن مؤانست آنها در تزاید است جدا شدن و افتراق آنها از یکدیگر سخت است و هر چه شعور و برخورداری در روح بیشتر باشد این تفریق شدید تر خواهد بود مگر اینکه باگرفتاری باین بدن انس خود را بجائی دیگر بیندازد ومتمایل بآنجا باشد

پس بدن یا جسم ذیروح برای نهایت الفت و مؤانست با روح خود طبعاً متنفر از جدائی و مفارقت است حتی در حیوانات بلکه در نباتات بملاحظهٔ روح نباتی و معلوم که آنچه روح بر خوردار تر باشد الم این جدائی شدیدتراست پس در نبات کمتر (بشنو از نی چون حکایت می کند ـ ازجدائیها شکایتمیکند) کازنیستان تا مرا ببریده اند ـ از نفیرم مرد و زن نالیده اند)

و درحیوانات زیاد تر ودر انسان زیاد تر و در انسانهم هرچه شعورش بیشتر باشد خوف و بیم او بیشتر خواهد بود مگر صاحب مقام مذکور بلکه میگوئیم هر درد و المی که باشد غیر درد و الم فرقت و جدائی نباشد منشاء و اساس تمام دردها همان الم فراق است هر فریادی از هر دردی

بلند است منشاء آن افتراق است و بزرگترین افتراقات و سرآمد تمام
جدائیها که از آن بزرگتر و عظیم تر تصور نمیشود و در عالم وجود
از آن بر تری نخواهد بود جدا شدن از وجود و نابود شدن است که اگر
از روی بصیرت تأمل و دقت کنی مرجع تمام و بر گشت همه بجدائی از
وجود است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند (فهبنی یا الهی
و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك)
خدا یا تو که آتش فراق داشتی چه احتیاج بجهنم داشتی و شاید گفت
مقصود آنکه تمام عذاب شدید در نیستی و عدم و تمام نعمت از عالم وجود
است باد هر درد و محنت و هر الم و مصیبتی از بیابان عدم رسیده و هر غم
و اندودو ناملائم مکروه از صحرای بی پایان نیستی بهم رسیده کدام الم
است کهمقاومت با فراق از وجود نماید یا کدام نعمت است که از اتفاق
هستی بوجود نیاید بوی هر نعمتی از سوی باغستان بهشت هستی بمشام وزیده
و جوی هر شربت گوارائی از کوثر وجود بهر طرف کشیده
بهر حال خوف و بیم از مرگ از سه راه تصور میشود یکی از مردن
و مرگ که همان خوف از تفریق است دیگری، از نیست شدن و یکی هم
از سکرات مرگ و عذاب و عقاب اولاسکرات و عذاب از جمله چیزها است
که تدارك آن با خود خائف است چرا که خداوند که منشی ومنشاء خیرات
است و جز خیر از او نیاید و ترس از او نشاید این هول و هراس از اعمال
خود ناس است و تدارك آنهم با خود او است با خیلی سهولت بمثل
توبه و انابه و تدارك حق‌الناس و قضای فوائت و ثانیاً باید تعمق کرد وتفکر
نمود چیزیکه بعرصه وجود آمد دیگر محال است نیست شود موافق تمام
ملیین عالم از پیش از آدم تا بحال و سائر عقلا و حکما نیز در خصوص
بقای نفس ناطقه انسانی هر چند عناصر او چون مرکب است لابد فاسد

میشود اما نفس ناطقه و روح انسانی چون مجرد و روحانی است فساد بآن راه ندارد صریح تر از آن نمیشود که میفرماید انا لله و انا الیه راجعون بلکه عناصر هم بواسطه ترکیب متلاشی میشود اما باصل و مرکز خود رجوع میکند نیست نمیشود (کل شیئی یرجع الی اصله)فرموده و نیز باید تعقل و تأمل کنیم در این مسافرتی که کرده ایم پای بهر عالمی گذاشته ایم از عالم سابق آن وسیع تر و عالی تر و پر نعمت تر و ترقی مان زیاد تر بوده اول مرتبه وجودیه ما جماد است عالم جماد را واگذاشته بعالم نباتی آمده ایم یعنی از جمادیت مرده و روح نباتی در ما دمیده بحیات نباتی زنده شده و عالی تر شده ایم پس از استعداد برای ولوج روح حیوانی از نباتیت مرده و بعد بروح حیوانی زنده و عالی تر شده ایم و بعد از استعداد برای قبول و دخول روح انسانی بروح انسانی زنده و حیات پیدا میکنیم

(پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر پس بر آرم با ملائك بال و پر) پس روی بترقی بوده و هستیم اگر بترتیب این سیر بر خوریم وبفهمیم ابداً نخواهیم ترسید پس نه از خدا باید ترسید ونه ازمرك مگر فقط از سوء اعمال خود دفع و رفع این ترس هم بسیار سهل است از گذشته توبه (انه هوالتواب الرحیم) وآینده را بترك نافرمانی الذین آمنوا و عملوا الصالحات لنجزینهم اجرهم احسن ماکانوا یعملون از تمام این مراتب گذشته مرك از امور آتیه یقینی است که چاره جز تمکین نیست و خوف پیش از وقوع بیجا است

وبسیاری که ازفرقت و جدائی مال و عیال از مرك میترسند معلوم است از نهایت انسیکه با زن و فرزند و اموال خود دارد دل از آنها بر نمیدارد از آنوقت که شعوری پیدا کرده تا بحال علی‌الاتصال شب و روز زحمتها کشیده مشقت و ذلتها دیده باین طرف آنطرف دویده بد و خوبها

شنید، شربتهای ناگوار چشیده نردها باخته به بیابانها تاخته طرح مؤانستها با آنها انداخته

معلوم است با انس و الفتیکه در اینمدت با مال و اهل و عیال دارد راضی نیست بلکه نهایت کراهت دارد یك ساعت از آنها دور افتد یك مسافرت چند روزه بخواهند نمایند که باعث دوری از هم باشد چه قدر سخت است چه جای سفریکه امید مراجعت نیست بلکه امید ملاقات نیست

پس معلوم است که دردی از این بزرگتر و خوفی از این بالاتر تصور نمیشود لذا تا وقت دارد تصمیم عزم نماید و با نهایت شتاب در رفع این غائله و دفع این هائله باید بکوشد که چشم از تمام امور فانیه بپوشد و از کوثر بقای ابدی بنوشد و تعقل و تأمل فرماید که هیچ از اموال و اولاد و عیال و سائر متعلقات که با او نبوده کم کم فراهم شده وبغتة هم بایستی از آنها جدا شد و تمام در معرض فنا و زوال است و بستگی و علاقه بچنین چیزها عمل حمقا و جهال است و قطع این علاقه هم در نهایت اشکال بمثل حضرت موسائی علیه‌السلام با اینکه فائز بمقام نبوت است خطاب میشود (فاخلع نعلیك) پس انسان عاقل مآل اندیش باید بهر طور و بهر اندازه باشد تربیت خود کند و علایق خود را کم یا تمام کند و فکر و تأمل قدری در آنچه در باب سیم گذشت نماید و این مال و دنیا اگر بنا شود پشت کند و گرفته شود یك آن مکث نخواهد کرد یك خدا حافظ نخواهد گفت بلکه با هزاران افسون یا طناب و زنجیر واسباب لحظهٔ آنرا نمیتوان نگاهداشت این است وفای مال و دنیائیکه خود را فدای آن میکرد و همچنین عیال و کسان انسان و دوستان اگر انسی دارند یا اظهار محبتی نمایند غرضی جز انتفاع خود ندارند اگر دست این شخص از مال تهی شود یا اینکه گرهٔ از عقده‌های دنیائی از او گشوده نیاید علاوه بر اینکه هیچ اظهار

محبتی باو نخواهند کرد بساط عداوت و خصومت با او را پهن خواهند نمود اینك چندی است این ترتیب برای ما مکشوف است وقتی مرد تمام عیال و اولاد و اقوام و دوستان نزدیك او نمیآیند بلکه میگویند از او میترسیم و از او متنفرند با نهایت شتاب چالاك محبوب خود را در خاك پنهان و بمنازل رجوع میکنند از کسیکه یك آن از او جدا نمیشدند بکلی قطع علاقه کردند

معروف است آن خبریکه مفادش اینکه هنگام مردن اموال و اولاد و عیال و اعمال او مصور شده بنظرش میآید خطاب بعیال و اولادش میکند و شرح زحماتیکه برای آنها متحمل شده میگوید و میگوید امروز هنگام درماندگی من است چه اعانتی از من میکنید میگویند هیچ از ما برنمیآید مگر اینکه تا لب قبرت همراهت میائیم (بلی اینهم برای آنکه او را بخاك بسپارند) روی خود بمال میکند شرح زحمات و حال خود میگوید و التماس اعانتی جواب میگوید راست میگوئی بیش از حق یك کفنی از من نداری یا میگوید هنگام مردنت از دیگری شدم روی خود باعمال میکند جواب میگوید من همه جا با تو و ملازم تو هستم پس انسان باید پس از کوشش در تحصیل سعادت خود و اگر فی‌الحقیقة غمخوار کسان خود است اعانتی کند از آنها که پاینده باشد و فنا و زوال برای آن نباشد که اسباب سعادت و خیر دنیا و عقبی داشته باشد بمفاد شریفه

قوا انفسکم و اهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة همت بگمارد و آنها را از آتش جهل و نادانی نجات دهد و بتعلیمات دساتیر آسمانی یعنی احکام قرآنی دلالت نماید و بدستگیری آنها که حقیقت شفاعت است اهتمام فرماید اولا بتصحیح عقاید حقه و ملکات حسنه و آداب و سنن مشروعه و اخلاق ممدوحه و اعمال مقبوله و اطوار انسانیه آنها و ثانیاً بکندن ریشه

انس و محبت اشیاء فانیه و توجه و تکسب امور باقیه و اعمال صالحه آنها اهتمام نماید و همچنین نسبت باموال خود تا بتواند بتوسط اموال خود تحصیل نام نیك و مصارف لازمه صالحه عام‌البلوی و عام‌المنفعه نماید مورث آمرزش او شود

از تمام سخن معلوم شد که ترس با عقل جفت نیاید چه که عاقل بعد از تعقل میداند اگر داهیه داشته گذشته گذشته و اگر واقع در غایله ایست که ممکن نباشد رفع آن با نهایت قوت قلب تمکین کند و دردی بالای دردها نگذارد و اگر از مکروهی است آینده اگر احتمالی است باز ترس از آن المی است که خود بخود میآورد لذا اگر ممکن است در دفع آن بکوشد اگر هم یقینی است باز ترس بی نتیجه است مگر آنکه با قوت قلب بدفع بکوشد شاید نفع دهد و اگر از اعمال است گفته شد از اعمال تدارك کند بلی در اینموقع یك خوف است که تمام اولیا و عقلا از آن برحذر و گریزان بوده اند حضرت سید سجاد علیه السلام یك مناجات مخصوص دعای ۱۱ برای آن دارد که در صحیفه است و آن سوء خاتمه است تمام عقلا و اولیاء از آن ترسان و از این عقبه سخت هراسان بوده اند حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرماید (و ان امامکم عقبة کؤدا و منازل مهوله) باز از آنحضرت است (حقیقة السعاده ان یختم الرجل علیه بالسعادة و حقیقةالشقاء ان یختم علیه بالشقاء) حقیقت سعادت و نیك بختی اینستکه آخر کارش بسعادت و نیکی رود و حقیقت شقاوت و بد بختی آنکه در آن آخر بشقاوت و بدبختی رود در خبریستکه (من ختم له بقیام لیلة ثم مات فله‌الجنة) کسیکه آخر کارش بزنده داری و قیام شبی بگذرد و بمیرد دارای بهشت است اینستکه تاکیداتی شده در آن آخر کار او را مشغول باذکار و تهلیلات و تسبیحات و کلمات فرج و قرائت قرآن و تلقین عقاید حقه و عدیله و امثال آن نمایند تمام

برای آنکه در آنحال با یاد خدا و انس باو تعالی و عالم بقا رحلت کند و باین وسائل قدری رویش از این دار فانی گشته و توجه او با عالم دیگر شود وسکرات بر او سهل آید چه با هر حالی از دنیا برود بهمان حال خواهد بود فرموده اند انسان محشور میشود بر آنچه میمیرد بر آن و میمیرد بر آنچه زندگانی بر آن کرده و گفته اند نیز مثال مردن مثال خواب است که در بیداری در خیال و انس با هر چه باشد در خواب از همان قبیل خواب می‌بیند پس پناه بر خدا که شخص با انس بمتعلقات فانیه دنیای هیچ بنا شود برود که باانقطاع و انس و علاقه همواره معذب خواهد بود اینیست که در اخبار زیاد رسیده که باید با حسن ظن بخدا برود و یاس از رحمت را از گناهان بزرگ شمرده اند میفرمایند نباید بمیرد هیچیك از شماها مگرور حال حسن ظن بخدا از کافی از حضرت رضا علیه السلام است (احسن الظن بالله فاالله تعالی یقول انا عند ظن عبدی بی ان خیراً فخیرا و ان شراً فشرا) خوب کن گمان خود را بخدا چرا که خدا میفرماید من نزد گمان بنده خود هستم اگر خوب است خوب و اگر بد است بد در خبر دیگر است خداوند شرم دارد که بنده مؤمن حسن ظن باو داشته باشد بر خلاف ظن او با او حرکت کند در کمیل است (ما هکذاالظن بك ولا اخبرنا بفضلك عنك یا کریم یا رب) باز عرض میکند ماهکذاالظن بك ولاالمعروف من‌فضلك در شرح دعای ۱۱ و ۱۲ از صحیفه مبارکه مفصلا متعرض شده‌ایم و این اطمینان حاصل میشود از تحصیل علم و یقین در عقاید حقه و ملکات حسنه و این حاصل میگردداز مجاهده و غور در حال انبیا و اولیا و عباد و زهاد و عاقبت کار آنها و ملاحظه گذارشات کفار و فساق و فجار و آنها که در دریای دنیای فانی غریق و غائر بحار شهوات نفسانی بوده و عاقبت امر آنها در دنیاشان

و بتوبه و انابه و استغاثه و تضرع و مناجات با خدا و پناه بدرگاه او بردن و عبادات خاصه در آخر شب خاصه در بین طلوعین و چیزیکه اثر تمام در اینمرحله کند دوام ذکر زبانی و فکر قلبی مکرر است در آیات و اخبار از حضرت آفریدگار (اذکرونی اذکرکم) یاد من کنید تا یاد شما کنم و نیز یاد من کنید در زمین تا یاد شما کنم در آسمان و نیز یاد من کنید در میان مردم تا یاد شما کنم در ملائکه در کلام مبارك الا بذکر الله تطمئن القلوب الذین امنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب آگاه باشید بیاد خدا مطمئن و آسوده میشود دلها آنها که ایمان آورده و عمل صالح می کنند خوشی و نیکی و خوبی آخر کار و عاقبت امر برای آنها است در حدیث قدسی است ای عیسی یاد من کن در نفس خود تا یاد تو کنم در نفس خود نهایت شرف و خوشی و ایمنی برای ذاکر حاصل میشود که فوق آن تصور نمیشود بضمیمه این نکته که از آنروی که تجدد و حدوث در ذات حضرت واجب‌الوجود راه ندارد و بموجب این آیات و اخبار خداوند تعالی در ذات مقدس اقدس خود یاد ذاکر فرماید این یاد خدائی ابدی و دائمی است و بلکه ازلی هم است و منقطع نمیشود هر چند از خود بنده قطع شود به به از این شرافت که از این بالاتر نمیشود و ممکن نیست خوشا بحال چنین ذاکری که از آن بر تر مقامی تصور نمیشود در صحیفه است (یا من ذکره شرف للذاکرین) در دعای کمیل است (اللهم انی اتقرب الیك بذکرك) تقرب بخدا از راهی غیر ذکر ممکن نیست منحصر است تقرب بخدا بذکر و پناه بر خدا از حال بنده که از یاد خدای خود غافل وخود را دستخوش نفس و شیطان کرده که میفرماید و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین سوء خاتمه نیست جز اینکه آن هنگام می‌فهمد که جز راه بخدا و انس بعالم بقا و تحصیل عقاید حقه و اعمال‌صالحه

هر چه کرده بیهوده بوده آنوقت است که و بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون
و اما تحصیل حسن ظن بخدا مطلبی است طبیعی عقلی شرعی ثانی بنابر اینکه
عقیده بر خلاف خلاف عقل و شعور و خلاف دستور انبیا و عقلا و حکما
است از مقام خدا پرستی دور و در زمرهٔ معاندین خدایتعالی است در رحم
و مهربانی بلکه تفضل خداوند سبحانی شبهه نمیتوان کرد و نیز اینکه غرض
و عداوتی با بندگان خود ندارد اول تا آخرش رحم و مغفرت و آمرزش
و گذشت است وعده عدم آمرزش برای مشرك است تمام آیات و اخبار
صریح است در آمرزش و گذشت خاصه برای شیعه اثناعشریه آنچه مستفاد
از آیات و اخبار و آثار است بهیچوجه گرفتاری برای آنها نخواهد بود
از هنگام مردن و برزخ و بعث الی ماشاالله تمام در روح و راحت و خوشی
و استراحت و اگر فسق و فجوری از آنها شده باشد مفاد از اخبار زیاداست
که بگرفتاریهای دنیائی ولو بگزیدن قملی باشد رفع میشود تا هنگام
مردن اول استراحت آنها باشد تا که یاس از رحمت را نهی فرموده
لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا نا امید از رحمت خدا نباشید
بدرستیکه خداوند تمام گناهانرا میآمرزد صریحا وعده آمرزش تمام
گناهان میفرماید خاصه اینکه در اخبار است که لکم جزء این آیه بوده
ربوده اند که خاص شیعیان میشود تا آنجا که نومیدی از رحمت را کفر
شمرده میفرماید درسوره ۱۲ آیه ۸۷ انه لاییأس من روح الله الاالقوم الکافرون
در جای دیگر میفرماید ان الله لایغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذالك لمن یشاء
مشرك را نمیآمرزد و غیر مشرك هر چه باشد میآمرزد هر که را بخواهد
تا آنجا که در خبریست پیغمبر صلی الله وآله فرموده آخر بنده که امر بآتش

می‌شود رومیگرداند خطاب میرسد او را بر گردانید چون بر میگردد خطاب میرسد چرا روی بمن کردی عرض میکند گمان من بتو این نبود میفرماید گمانت بمن چه بود میگوید گمانم این بود که از گناهان من بگذری وداخل بهشت خود کنی خطاب میرسد ایملائکه من نه چنین است بعزت و جلالم هرگز این بنده من گمان خیری بمن نبرد اگر یکساعت چنین گمانی بمن میبرد او را بآتش نمیرسانیدم دروغش را قبول کنید و اورا داخل بهشت کنید بعد حضرت فرمود هیچ بنده گمان خیری بخدا نمیبرد مگر که نزد گمان خیر او است و در خیر یست و همین نحو است سوء ظن بخدا اینست که میفرماید ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم خاسرین بالجمله وسائل نجات وامیدواری بخدا بسیاراست خصوصاً برای شیعه ودوستان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم پس یأس و ترسی نباید و نشاید مگر از اعمال و افعال خود که بهمان میزان رجا باید باشد و مخفی نماند که نجات غیر از علو درجات و ترقی است که باید بریاضت تحصیل کرد

از جمله ترسهای بی اصل و بی موضوع ترس و وحشت از تنهائی و از مرده یا جن است که با عقل و کمال منافات بسیار دارد اگر تأمل کند به فی الجمله تعقل این موهومات از او دور میگردد وحشت از تنهائی فقط برای انسی است که با بعضی متعلقات دارد و با قطع علاقه و تمائل انس با پروردگار خود یقین تنهائیرا ترجیح خواهد داد و نیز در وهم ازمرده فکر کند از کسیکه درحال حیات باو کاری نمیتوانست کرد در بیجانی که مرده ایست الماده چه میتواند کرد و نیز جنیکه در وجود آن خلاف است و اگر هم باشد نمیتواند کاری باو بنماید و اگر بتواند در تنهائی و غیرتنهائی چه تفاوت میکند و عقلا هرگز گرفتار این وساوس نمیشوند پس گرفتاران این نوع

وساوس و آنها که از ضعف قلب باین شبهات میافتند برای رفع این رذیله و بر طرف کردن این مرض مزمن مهلك باستعمال اغذیه و ادویه که با خلط فاسد اینمرض ضد است و نیز ملاحظه کنند که مورث چه ذمائم و چه مفاسدیست مانند(پستی نفس و ناگواری تعیش و زندگانی)و طمع کسان و آشنایان بلکه هر کس از متعدیان که او را باین وصف شناخته (و بی ثباتی در امور و تزلزل . در هر امری و کسالت و محبت بطالت و تمکین از ستمکاران و چیره شدن آنها و تن دادن بفضائح و رسوائیها که در خود و کسانش اتفاق افتد و در صدد بر نیاید)و شنیدن نا ملائمات از دوست و دشمن و تعطیل و ناقص ماندن امورش و جمله مکروهات دیگر پس باید عزم خود را جزم کند بعد از توکل بر خدا و طلب توفیق از آنحضرت اقدام بامور خطرناك و کارهای مهم بزرك نماید مانند اسبی که خواهند سوقان او را دهند آنرا بمواقع آشوب ناك و میادین مهوله خوفناك و معارك پر صدا و جماعت و غوغا آمد و شد میدهند تا دل او قوی و از تزلزل بری گردد و ضد این ملکه و وصف مهلك صفت ممدوحه و حال (قوت قلب و علو همت) است که از آثار شجاعت و لوازم قوه غضبیه است که متصف باین وصف مانند کوه هیچ او را متحرك نکند و مثل آهن چیزی آنرا نرم و متزلزل ننماید (کانهم بنیان مرصوص لا تحرکه العواصف اشداء علی الکفار) صاحب همتی بلند و مقامی ارجمند میشود تمام دنیا در نظرش مقدار یکشاهی قدر ندارد و اهل دنیا از پیر و جوان رعیت و سلطان نزد او بمیزان پر کاهی نیرزد و صاحب قلب قوی وهمت عالی لابد دارای صفت عالی غیرت و حمیت است و باندازه اینها صاحب علو قدر میباشد و بهمان میزان نگاهداری و محافظت از خانواده و بالاتر دوستان و بستگان و بالاتر محله و بالاتر آبادی خود مینماید

و این وصف غیرت گذشته از اینکه از اوصاف حضرت احدیت است که (الغیرة من صفات الحضره) زیبا ترین اوصاف انسانی و لازم تر محاسن و مکارم بزرگواری است انسانیکه بتمام محاسن و مکارم آراسته باشد و از این وصف خالی باشد مانند جسمی خواهد بود بیجان و هر چند چنین وجودی بمیزان غیرت خود خود را بزحمت دارد و همواره در تاب و تب و مشقت است اما کسان و بستگان و متعلقات او در سایه او باستراحت اند و بحمایت او در خواب راحت و از دشمن در حصن محافظت چه قدر متحمل مضار میشود که یکی از بستگانش را ناگواری نرسد بسی بارهای گران بدوش میکشد که یارانش سبکبار باشند و بر حسب (الانسان عبید الاحسان بزرگواری در میان طائفه انحصار باو پیدا میکند و باندازه غیرت وحمایت بزرگوار میگردد

و بسی که از حد بگذرد و در غیر محل حمایت نماید و باسم غیرت بخواند اشتباهی است کرده اعانت بر اثم و همراهی بر ظلم و ستم خواهد بود بلکه بد ترین صفت و حمیت جاهلیت و عصبیت خواهیم گفت حضرت سید سجاد علیه السلام دردعای هشتم صحیفه این خصلت راعصبیت نام برده و استعاذه از آن کرده از حضرت از عصبیت میپرسند میفرماید عصبیتی که صاحب آن گناهکار است آنکه شرار قوم خود را بهتر از خیار قومی دیگر داند آن نیست که قوم خود را دوست دارد آنست که قوم خود را اعانت بر ظلم نماید

ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله است کسیکه در دلش از خردل عصبیت باشد خداوند او را با اعراب جاهلیت محشور فرماید

از حضرت صادق علیه السلام است کسیکه عصبیت پیشه خود کند خداوند او را عصابه از آتش به بندد و بسا مشتبه میشود بانسان که این عمل از

غیرت ممدوحه است یا از عصبیت مذمومه تاآنجا که بسی خود رابکشتن داده ببوی حمیت و طمع شهادت و در حقیقت محرك او عصبیت بوده پس دراینحال لازم است از دستور عقل و شرع خارج نشود پس اصل صفت غیرت که از آثار قوت قلب است و نتیجه غضبیه مادام که از حکم عقل و شرع خارج نباشد از اوصاف جوانمردان و نشانه علو طبع و بزرگواری انسان است و معلوم است که پس از تدبیر و ترتیب ظاهر و باطن خود بآداب اخلاقیه بتدبیر لوازم منزل از زن و فرزند و منزل و مال و خدم و حشم و سائر لوازم زندگانی که کتاب مخصوص مسمی (بهدیةالمحب) و اول نسخه ایست که در اوائل سن خود نوشته و بطبع رسیده بهر حال تدبیر امور عیال واولاد و تبعید آنها از هر گونه فتنه و فساد و تأدیب آنها بآداب حسنه و اجتناب از مساوی اخلاق الزم لوازم زندگانی و واجب ترین تکلیفات انسانی است از حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله روایت شده اگر مردی در اهل خانه خود چیزی بیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خداوند مرغی فرستد چهل روز در خانه او می‌نشیند و فریاد میکند خدا غیوراست وهرصاحب‌غیرتی را دوست میدارد اگرآنمرد بغیرت آمده وآنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبهاء الا پرواز میکند و بر سر او می‌نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و پرواز میکند پس روح ایمان از او مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و از پی آن تدبیر امور اهل محله بالاتراز آن اهل ولایت بالا تر از آن تدبیر امور مملکت است و چنانکه قوت قلب و علو همت از صفات حسنه و ملکات پسندیده است ضد آن که عبارت از دنائت همت و ضعف نفس و سستی است از خبائث صفات انسانی بلکه متصف بآن در شمار پست ترین زنان است از کارهای عالیه و امور مهمه و مکاسب عظیمه رو گردان و توجه بامور شریفه‌بزرك‌نمیکندباین‌جهت‌از مقامات عالیه و منافع

غالیه محروم و باذلت وخواری وحقارت در انظار عالی و دانی موسوم و هیچوقت
از حظوظ و بهره های مرغوبه بهره نمیبرد واز اقدام بهر امری ترسان و اگر
وارد کاری شد هراسان و لرزان است لازم است معالجه کند خود را بمعالجات
خوف از موعظه و نصیحت و عبرت از حال شخص همام و بی همت و تفکر
کند در امور دنیویه و اخرویه که اجرت بمیزان عمل دهند همت بلند دار
که مردان روزگار از همت بلند بجا هارسیده اند

و صاحب صفت غیرت و علو همت را چاره نیست جز آنکه متصف بصفت
بردباری و تحمل از همگان خاصه از دونان و کشیدن بارهای گران و
برخوردن بسختیهای دوران باشد و نیز لازمه او تواضع و فروتنی از همگنان
و شکستگی در برابر برادران نماید باندازهٔ که مذمت برای متکبران است

مدح و تمجید برای افتادگان است میفرماید و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين
فروتن باش برای متابعین و مؤمنین ملاحظه و تأمل باید کرد چگونه اشاره
فرموده که تواضع تو برای تابعین باید و برای غیر آنها نشاید چه با غیرت
و قوت قلب منافات خواهد داشت اما با تبعه هر چه تواضع فرمائی شایسته است
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده هیچکس تواضع نکرد مگر که خداوند
او را بلند کرد باز میفرماید هر که تواضع کند برای خدا خدا اورابر میدارد
و هر که تکبر کند خدا او را میافکند و هر که قناعت کند روزیش میدهد
وآنکه اسراف کند محرومش میکند و آنکه بسیار یاد مرگ کند دوستش
دارد و آنکه بسیار خدا را یاد کند در بهشت در سایه خود اورا جای دهد
و نیز ناچار متصف بصفت غیرت و فتوت اگر ناگواری برای یکی از حوزه
خود بیند بلکه برای دیگری هم رقت میکند و ترحم میفرماید بلکه غیرت
پس از حصول رقت صورت می بندد پس انسان کامل باید رقیق القلب باشد

وصفتی در انسان از قساوت قلب و سخت دلی بد تر و مذموم تر نیست که هر درد و مصیبت برای هر کس باشد اعتنا ندارد بلکه خودش با هر کس هر تعدی وستم نماید ملالی بخاطرش نرسد تابآنجا که شاید آن مظلوم پناه بخود این ظالم میبرد در عوض مهربانی بر ظلم میافزاید مکرر دیده شده بس قساوتش افزوده اینستکه میفرماید فهی کالحجارة او اشد قسوة پس آندل مانند سنك بلکه سخت تر از سنك است چرا که و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار زیرا که بعض سنکها است که میشکافد و آب از آنجاری میگردد اما دل آنظالم هیچ روزنه پیدا نمیکند و از آثار رقت قلب جریان اشك چشم است چنانکه برای بزرگان بوده واز آثار قساوت قلب جمود عین و خشکی چشم است و نیز لابد چنین عالی همت غیوری هرگز پای از انصاف بیرون ننهد و انحراف از دائره انصاف نکند و در امور متعلقهٔ بخود با کسان و دیگران انصاف دهد و منصفانه گرید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است نیز فرموده هر کس مواسات کند فقیر را از مال خود و انصاف بدهد مردمانرا حقاً که آن مؤمن است امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده هر کس انصاف دهد وآنچه حق است بگوید خدا زیاد نکند برایش مگر عزت را

و نیز آنکسکه در ظاهر و باطن باین اوصاف جمیله متصف و مزین بـاین خصال حمیده است یقین با وقار و سکینه و سکون و طمأنینه است و از سبکی و عجلت و شتاب و خفت خیالی و بـری است بقسمی هر چه وقارش زیاد تر در انظار بزرگوار و گفتارش خریدار افزونتر و احکامش مطاع تر است (صاحب‌الوقار والسکینه) از القاب حضرت است با اینکه بر خر برهنه سوار میشد بلکه ردیف برای خود قرار میداد در کنار کوچه ها روی خاك می‌نشست در انظار از سلاطین صاحب اقتدار بزرگوار تر بود هنگام حرکت

مانند بزرگتر سلاطین روی زمین همراهان از آنحضرت احترام و ملاحظه احتشام داشتند آنفرستاده سلطان که از نهایت قوت قلب و شجاعت معروف بذوالقلبین بوده پس از مدتی که ادراك فیض حضورش نمود هنگام بیرون آمدن از نهایت عظمت آنحضرت چنان وحشت و دهشت زده شده که کفش خود را بدست پوشید و ملتفت نشد با اینکه نه حجابی و نه دربانی ونه خدامی و نه پاسبانی بود وهمترین اهل بیت و اوصیای آنحضرت که با هیچ اسباب احتشامی بلکه در نهایت اظهار شکستگی و تواضع و درویشی (یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الاحین یبتسم)در بارشان گفته میشد خاصه آنحضرتکه این قصیده در باره‌اش گفته شد در ظاهر هیچ اسباب بزرگی برایش نبود بلکه در نهایت درویشی حرکت میفرمود . اینها آثار علم و حکمت و طمأنینه و سکون است معروف است (العجلة من الشیطان والطمأنینة من الرحمان)پس صاحب علم و عقل و کمال قبل از اقوال و افعال خود تعقل و تفکر مینماید که آن گفتن یا کار را بکند یا نکند بلکه مشورت نماید که پشیمانی و تأسف بار نیاورد چه اگر نتیجه نیکوئی پیدا کند در اینصورت متأسف نخواهد بود که کاش مشورت یا تأملی کرده بودم اما در صورت شتاب بسی متأسف میشود که اگر تأملی میکردم ملامت ضررهای آن شده ترك می‌کردم (مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گو اگر دیر گوئی چه غم) علاوه براینکه عجول در کار و در گفتار در انظار بیمقدار و خوار بلکه در شمار دیوانگان است و در السنه این نوع مردمرا بسفاهت نسبت میدهند بر خلاف مردمان با سکون و تأمل را مدح بسکون وفکر می‌کنند فروختن دین بدنیاوترجیح دار فانیرا بآخرت باقی نیست مگر بواسطه این حالت خفیه و اگر در همین معامله قدری فکر و مجادله کند که این چه معامله است نعیم بیکران

بی زوال را از دست داده برای جزئی حظ خیالی زوالی که نزد جزئی تأمل هیچ بلکه عدم محض است جز اثر عجله و شتاب نیست که شیطان چنانکه آدم علیه السلام را گول زد و او را از پای در آورد مرا هم مغرور میکند که این نقد است و آن نسیه و حال آنکه این هیچ است و آن چیز و این نیست و آن هست است و نیز این قوه غضبیه هنگام عدم اعتدال و عدم محکومیت از عاقله مایه کبر و نخوت و عجب و خود پسندی و خود ستائی و حب ستایش حتی برای کاری که نکرده و عظیم شمردن عملی از خود که نباید بداند و کوچك شمردن سیئات و کارهای بد خودرا و بزرك دانستن خود و کوچك دانستن دیگران حتی پیر مردان و بزرگتران را و پسندیدن سلیقه و رأی خود را پس این عظمت و بزرگواری که در خود تصور کرده و میکند یا فقط در خود است و هیچ کار بدیگری ندارد و یا نسبت با دیگری است صورت اول را عجب گویند که بد ترین صفات مهلکه و خبیث ترین سجایای رذیله است و این مایه در هر کس باشد منفرعات مذمومه زیاد دارد مانند خودستائی و استبداد رأی و حب ستایش و استعظام اعمال خود واستصغار گناهان و ذمایم و امثال آن از رذائل و دنائت و این وصف خبث آخرین صفات است که دست بگریبان کسانی که بسی مراحل اخلاقیه را طی کرده باشند و بمجاهده تحصیل حسنانی و ترك سیآتی نمود میشود و بدتر آنکه آن مایه و موجب عظمتی هم که برای خود تصور کرده در او نباشد بلکه داخل طائفه و یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا باشد و از این بد تر آنکه خود را هم مستحق آن وصف خوبی که در خود خیال کرده بداند که علاوه بر عجب او رادارای ناز و دلال گفته اند حقیقة این شخص بمیدان خدای خود رفته و عرض اندام مقابل پروردگار خود میکند فرمودند اول کاریکه با معجب میکنند از آنچه بآن عجب کرده بی بهره اش میکنند تا بداند

چگونه عاجز و فقیر است و خود گمراهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد چنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر زمین آن نفاق آب آن فساد و شاخهای آن جهل و نادانی و برك آن ضلالت و گمراهی و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر کس عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه خواهد چید باز فرموده اگر هیچ گناهی نکنید من از بد تر از گناه بر شما میترسم و آن عجب است عجب

و آن صورت دویم که بالیدن این شخص نسبت با دیگری باشد که قانع باین نباشد که قائل و معتقد بفقط عظمت و بزرگی خود باشد بلکه خیال کند من از فلان بالاتر و بهترم و این وصف خبیث را کبر گویند مثلا قناعت نکند باینکه من عالمم مدعی باشد از دیگری عالم ترم بعلاوه خود اکتفاء نمیکند از دیگری بهترم بنجابت فقط خود قانع نیست از فلان نجیبترم پدر و مادر یا اجدادم از فلان بهتر عاقل تر از فلان جوانیم به از دیگران نمازم روزه ام قرائتم نیکوتر بهر حال باید بر او بزرگی کنم و چون مایه عجب مایه کبر است و ایندو مایه بسیاری از رذائل دیگرند پس برای اختصار این دو را در یك عنوان ذکر میکنیم اولا اگر شخصی اوصاف خوبی در خود می بیند و میداند اوصاف و صفات خوبی است که خداوند باو مرحمت کرده و خود را قابل آن محاسن و نعمتها نمیداند و فقط از الطاف الهی و موهوبات خدائی میشمارد و میداند هر وقت هم بخواهد از او سلب می کند این وصفی است خوب و در نهایت مرغوب بلکه باید متشکر پروردگار بلکه بر حسب و اما بنعمة ربك فحدث نعم خدایرا تذکار نماید و در خیال اخفای آن نباشد و هیچ افتخار و مباهات بدیگران نکند که سبب سلب آن نعمت گردد اما وای بر حال او اگر خود را سزاوار آن نعمت بداند و در وجود

خود نوع استحقاقی پندارد و بد تر آنکه در مقام افتخار و مباهات تکبر و برتری بر دیگران آید بخواهد پیش برود و بزرگ بگوید و بالابه نشیند احترام از بزرگتر نگیرد هر چه بکند و بگوید خوب داند هر چه بد باشد اعمال دیگرانرا بد داند اگر چه خوب باشد بهر کس بنظر استخفاف بنگرد هیچ کاری از همکاران خود را تمجید نکند مگر تنقید نماید تحسین از عمل دیگری نکند و نه بپسندد و خصوصاً اگر عامل آن زنده باشد اگر در مجلسی بدستش آید ابداً اعتنا نمیکند و اگر در خلوتی باشد برای استفاده تأمل زیاد در آن میکند و حال اینکه خوب است در محافل نیز تمجید کند نمیداند این صفت اسباب ترقی خودش نیز هست و عکس آن مورث تنزل خود نیز هست و این صفت تکبر بیشتر در متلبسین بلباس علم بود در حرکات و سکنات و مجالسات و محاورات و غیر آن و بی اعتنائی نوشتجات یکدیگر از تکبر و ریا و عجب و حب جاه و حب ستایش و مباهات و امثال آن از خفایای گذارش حالشان اما چندی است این اوصاف با چیزی زیادتر در دیوانیان و متمسکین بدولت در بروز و بارز است اما در علما نباید باشد برای اینکه مرام و دستور آنها نیست و با مسلک آنها منافت بسیار دارد لکن در دیوانیان با مسلکشان مناسبت تام دارد که بدون وصف تکبر و تجبر بمقاصد خویش نائل نمیشوند

بالجمله معجب و متکبر کارشان بشرک می کشد چه صفت بخود بالیدن و خود را سزاوار بعض مقامات دانستن و بزرگی بخود نمودن از اوصاف الهی است که خود بذاته دارای اوصاف حمیده باشد و بهیچوجه محتاج بدیگری نباشد و ذاتاً غنی و بی نیاز باشد نه کسیکه بهیچوجه دارای هیچ وصفی از اوصاف حسنه نباشد مگر باو داده شود عاریة اگر مال است بیک شب از او گرفته شود اگر جمال است بیک تب از او زایل گردد اگر یکسان است معلوم نیست

حال کسان او چه است تا حال خودش چه باشد چنانکه مرویست دو نفر در
حضرت موسی علیه‌السلام با یکدیگر افتخار کرده یکی از آنها تا نه نفر از
آباء خود را بر شمرد بآنحضرت وحی شد باو بگو آن نه نفردر آتش جهنمند
و تو دهم آنهائی در قرآن ماست الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف
تعلمون بازی داده شما را کثرت تا آنجا که بزیارت قبر ها میروید نه چنین
است زود است بدانید اقدر کار آنها سخت و عذاب شدید است که به بیان
در نمیآمده همین قدر فرموده زودا که بدانید و اگر بریاست است بجزئی
سیاستی مبدل بذلت میگردد و اگر بقوت و قدرت خود ببالد بیك افتادن
و کمی صدمه می‌نالد و اگر بعلم و دانش خود را مستحق ستایش داند بیك
سؤال یك نادان یا پیرزنی چون خر بگل میماند و اگر بعبادت و طول
رکوع و سجود خود بنازد تصور حال شیطان نماید که با آن عبادت
و بندگی جز درماندگی و شرمندگی نداشت و عجب و خود پسندی چنان
خیانت و نجاست دارد که آنچه عبادت و ریاضت که قبل از آنحالت
تحمل کرده باشد و بر خود زحمت و مشقت کشیده باشد تمامرا هیچ
می‌کند مانند اینکه تاری شب که طاری شد روشنائی نهاررا از میان
میبرد کار معجب و متکبر میرسد بانکار خداوندگار و آیات و معجزات
انبیا و اولیای اطهار و پیروی گمراهان و اهل ضلال و تخلف از راه حق
و رشاد و کمال خدای متعال در کلام بیمثال خود میفرماید درسوره ۷ آیه ۱۴۳
ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی‌الارض بغیر الحق و ان یروا کل آیة لا
یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه
سبیلا ذالك بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین ایداد که تمام شرح
ماستی آنکسانیکه روی زمین بناحق تکبر می کنند آنهـا را میگردانم
از آیات و علامات توحید و راه حق چه آنها هر آیتی بینند تصدیق

نمایند اگر راه راست را بفهمند از آنراه نروند اما اگر راه کج و گمراهی
بینند آنرا میگیرند تمام برای اینستکه تکذیب آیات ما و علامات حقه را
کرده و از آنها غفلت ورزیده خداوند همه را حفظ فرماید و خودش ما را
براه راست بدارد حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده داخل بهشت
نمیشود آنکه بقدر دانه خردل کبر در دل او باشد باز میفرماید خداوند
عالم فرموده کبریا و بزرگی ردای من است و عظمت و برتری سزاوار من
هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند
از حضرت سید سجاد علیه‌السلام است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز
نطفه بود و فردا مرداری واقعاً چه تکبر و افتخاری برای کسی که تمامش
پستی و ذلت و خواری است اول و آخر و وسط و ظاهر و باطن زیر و رو
مکرر گفته شده اولش آن نطفه که از تمام قاذورات از همه جهت منفورتر
و آخرش مرداریکه از تمام عفونات مؤذی‌تر و در این بین که حال حیات
و نشاط و ظرافت و نظافت و سرکشی و گردن‌کلفتی و اظهار تفرعن و تنمر
و تکبر و بزرگواری و لمن‌الملکی او است حامل قاذوراتی است که باید
در محل دوری در پنهانی در جای مستوری تخلیه کرده ظاهر خود را شست
و شو نماید یکدفعه از مخرج بول یکنفر بیرون آمده بمخرج بول دیگری
متوقف و از کثافات وچیزها که امروزه از نگاه کردن بآن امتناع دارد
نشو و نما کرده تا اینکه از آن محل کثافت باز از ممر بول گذر کرده
بزباله دان دنیا نزول از نعیم دنیا نمامی‌کند تا آنجا که فاذا هو خصیم مبین
یکدشمن بزرگی از خدا و بندگان خدا میگردد و برای او مفیدیست که
بعض کثافت باطنیه او را دفع کرده بظاهرش بیاورد و او ظاهر خود را
از آنها تنظیف نماید یك نوع کثافت از نفه زیربین که بدسبیکه بصورت
و محاسن خویش میکشد استنجا نماید و یکروزه برای بولی که از تمام ...

کثافات بد تر و نجس تر که سه دفعه باید تطهیر کند و یك روزنه برای کثافات تلخ که چه قدر طبع از آن مشماز و دوروزنه مخرج آب شوریستکه نیز از آن متنفر و دو سوراخ نیزمخرج کثافتی که خود او نمیخواهد نظربآن نماید بالاترین و بهترین روزنه‌ها دهان و آب دهان از تمام مدفوعات بدن بهتر است اگر خارج شود و به بیند محال است باز بلع دهد و رطوبات دیگر که عرق باشد اگر در بدن بماند و بشست و شو رفع ننماید از گند بدن نتوان نزدیك او رفت که متصلا همه روز باید خود را تنظیف کرده بشوید و غساله آنرا در هرزاب ها بریزد امان از آنوقتیکه جراحت یا زخمی در بدن او پیدا شود از سوء منظر و عفونت کسی نزد او گذر نمیکند تا چه رسد به بعضی ناخوشیهای بد تر ملاحظه فرمائید این چنین مخلوق را با عجب و تکبر و خود پسندی و حب ستایش و عتو و گردنکشی و بغی و سائر اینگونه صفات چه کار نیست جز حماقت و نادانی و غفلت از پروردگار و از آخر کار چه مجموعه ایست از کثافات که اگر درست بهر یاك بر خوردار گردد خجل و شرمسار است با اینها اگر ملتفت شد و تواضع و خاکساری اختیار کرد که از واقع و تنبه باشد نه باز برای گول زدن و سالوسی و تقلب و تدلیس یقین خداوند او را بلند و ارجمند میفرماید چنانکه گذشت

فصل

در معالجه امراض

هر چند کسیکه مبتلا بمرض سوء خلقی باشد خاصه اینکه ملکه او شده باشد خاصه مدتی از او گذشته باشد خاصه اینکه بعد شباب باشد اقدر عسیرالعلاج خواهد بود که مأیوس از معالجه بلکه اشتغال بعلاج او تعطیل وقت و تضییع عمر است چه اولا حقیقة قبول نمیکند که این صفت بد مثلا تکبر در من هست و منکر متکبر بودن وصف خود است و بر فرض اعتراف میگوید این تکبر از من بجا و شایسته است یا ببهانه اینکه من عالمم و عالم باید برای احترام علم تکبر بغیر کند اما خودش نسبت بعالمی دیگر تکبر خواهد کرد و یا آنکه میگوید چون طرف متکبر است و تکبر با متکبر صدقه است بالجمله بامثال اینگونه شبهات نفسانی و وساوس شیطانی متعرض نمیشود و تصور وخامت و سوءعاقبت و هلاکت نمیکند پس باید اولا بفهمد و قبایح آنمرض را بداند و یقین بفساد آن نماید و پس از التماس توفیق از خداوند عزم نماید و کمر بندد برای رفع آنمرض مرض گل خوردن خلیفه و عجز اطبا از معالجه و اینکه حکیمی در مقام علاج برامد گفت (این عزمة من عرفات الملوك) این کار عزم شاهانه لازم دارد خلیفه عزم کرد و ترك نمود معروف است پس بعد از تشخیص مرض و برخوردن بمضار و مفاسد آن و لازم شمردن تجنب از آن و کسب توفیق از خداوند و نیروی عقل بهر حیلت باشد باید از خود دور کند واین گونه معالجات را با تصمیم بیك اراده و یکدفعه ریشه کندن بهتر صورت بندد تا بخواهد بدفعات

و مرور زمان رفع نماید
بالجمله کوشش کند در رفع وصف ناستوده باعمال اعمال و افعال ستوده که مخالف آنست و تکرار و اصرار بر آن نماید مثلا منهمك در لذات است علاوه بر ترك لذات ریاضت دهد خود را بر استعمال غیر لذائذ و بچیزها که نفس و طبیعت او بیشتر از آن مشمأز است اشتغال کند تا خود را بحد اعتدال آورد و نیز ممکن است که آن عمل شنیع را از فروع هرقوه است بغلبه دادن قوه دیگر بر آن از میان ببرد و آن قوه را درهم‌بشکند یا اقدام کند برذیلت و ذمیمت دیگر که ضد این وصف مذموم باشد تا رفع آن شود باعتدال که رسید هر دو را متروك داود تا معتاد برذیلت دیگر نشده باشد مثلا گرفتار کبر و نخوت است خود را ریاضت دهد باعمالیکه دلالت بر ذلت او کند از روی تکبر سخن میگفته بطریق اذلا تکلم کند سر گذشت متکبرین را و سوء عاقبت آنها را بخواند وبالای مجلس می‌نشسته معتمداً در پست ترین محل به نشیند یا مشغول خدمت شود و هکذا اگر بطال و در اعمال کسل است بتقبیح و توبیخ با ارتکاب اعمال شاقه و بعض کارها که بر او دشوار باشد بلکه خود را مستقیم و معتدل کند بهر حال اگر ممکن باشد اطفال را از اول حال براه مستقیم اندازند رهی سعادت و نیك بختی و الا هر چه کهنه شده باشد معالجه آن لازم و سخت‌تر است

فصل

پوشیده نباشد که اتصاف باخلاق حسنه و احتراز از رذائل نه همه بخواندن و فرا گرفتن از کتب و از معلمان است چه هزار یك آنرا نمیتوان تقریر کرد یا با قلم تحریر نمود بلکه کسیکه در این مسلك باشد پس از سیر در کتب اخلاقیه و تواریخ و سیر و میل و عزم بر تکسب خود او بمقام اجتهاد و کوشش بر آید و خورده بینی کند و بداند کسانیکه در مقام تحریر کتب اخلاقیه بر آمده ومقنن این فن شریف شده یکی از بنی آدم بوده اند که از روی علم و دانش بسط داده اند این شخص سالك نیز بایستی خود بعد از فرا گرفتن رؤس مسائل خود اجتهاد کند مثلا دانست وصف تکبر از اوصاف خبیثه است و در صدد ترك آن بر آمد نه همه تکبر ببالا نشستن و راه رفتن باشد بلکه میتوان این صفت را ازنوع تنحنح و سلام کردن یا جواب سلام دادن بلکه از کرنش متکبر میتوان فهمید متکبر است ترك کند یا دانست نظر بنامحرم مذموم است اما مثلا ننوشته اند از محاذی درخانه باز کسی میگذری نظر بمیان خانه نینداز شاید ناموسی باشد یا از خم کوچه بیرون میآئی سرترا پیش انداز تا ناگاه چشمت بناموس دیگری نیفتد قال رسول الله صلی علیه و آله (ثلاثة یطفین نورالعبد من قطع ود ابیه او خضب شیبته بسواد او وضع بصره فی‌الحجرات من غیر ان یؤذن له لیس‌العلم بکثرة التعلیم والتعلم بل نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء) خدایاعاقبت ماراختم بخیر کن

فی‌آخر یوم‌السبت ثامن الشهر الثالث من ۱۳۱۷ شمسی

تاریخ انجام سخن تکمیل اخلاق‌المدن ۱۳۵۷ قمری است

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب وجيز قد تعالت فوائده	و طاب عزيز قد توالت عوائده
و اكبر نهر قد تتالت فيوضه	و اغزر بحر قد تغالت فرائده
به قر عيناً يا من العلم همه	فانك تلقى فيه ما انت قاصده
مؤلفه القمقام دام بقائه	و ظل مديدا ظله و موائده
اتى بكتاب قد ابان كماله	و قر طريف الفضل فيه وتالده
و في فضله اضحى فريداً و انه	مكانبه للناظرين شواهده
ولا سيما هذا الوجيز فانه	ان العلم كالتبر انجلى فهو ناقده
و ان بك عرقا سامياً فهو عرقه	وان يغد جيشاً طامياً فهو قائده
وان جاء روضاً ناظراً فهو ودده	و ان باء مرجاً خاضراً فهو رائده
فما انفك للاسلام (ما زال باقيا)	ظهيرا شهيرا في البلاد محامده
الا يا رسول الله عبدك قد حمى	حمى قل في هذا الاوان مساعده
فما زال محميا عن الشر سالما	و من دهره لم تعتبطه مكائده
فـل ربك الاعلى ادامة عزه	و ذل عنود لا يزال يعاندہ
و افناء حبت ليس يبغى بقائه	و ابقاء حب لا يراك يعاضده

كتبه العبد الجاني محمد ابن ابراهيم الموسوي القاشاني
في ايل الخميس السابع العشر من شهر ربيع الثاني
من شهور سنة سبع وخمسين وثلثمائة
بعد الف من الهجرة النبويه على
مهاجرها الف صلوة
و سلام وتحيه
١٧/٣/٣٦

این تاریخ را حاج آقا محمد صباغ تولائی برشته آورده گفته است

این بی بضاعت نامه را بنوشت بارنج و محن
مطلوب و مرغوب آمد ازتایید حیّ‌ذی المنن

میخواستم تاریخ آن هنگام انجام سخن
ناگه خرد گفتا بگو تکمیل اخلاق المدن

۱۳۵۷

اجدی کتاب فی بیان الاخلاق — الیه طالب الکمال یفتاق

فمن الی استکمال نفسه اشتاق — فقلبه الی لحاظه طاق

غلطنامه

از آقایان محترم تقاضا میشود قبل‌از خواندن این کتاب غلطهای زیر را تصحیح نمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۵	وزبان	بزبان
۱۳	۱٦	بمحالات	بحالا
۱۵	۲۳	(قوی) بین‌یك و که‌باهرزائداست	
۲۰	۵	و شناء	و شفعاء
۲۵	۱٦	مزمل	مزمن
۲۸	۱۰	سرور	مسرور
«	۲۱	مشگلل	مشگل
«	۲۲	(له) زیاداست	
۲۹	۱۲	مستفعی	مستقصی
۳۰	۱	(و) بین س و الف زائد است	
«	۷	(و)بین جاه و د «	
۳۱	۱۲	متخالفانرا	متخالفاترا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۷	(ه) زیاد است	
«	۲۱		جوری
۳٤	۷	با	یا
۳۱	۸	نه	ن
۳۵	۹		(ه) کم است
۳٦	۲۲	جاندادی	جانداری
۳۹	۱۷	با	تا
٤٤	۲		« و »بین ت و د زیاد است
٤۵	۹	فحرجا	مخرجا
«	۱۰	دردیش	روزیش
«	۲۲	بزعها	نبرئها
۵۷	۱	مشفقت	مشقت
«	٤	خاستید	خواسنید
٦۰	۲۲	کن	کرد
٦۲	۱	مظطرین	مضطرین
«	۸	میدهید	میدهند
٦۳	۲۳	عذر	غدر
٦۵	۵	سیئی	لسیئی
۳۱	۱٦	فاه	فالله
۷۱	۱۲	« و » کم است	
«	۲۰	« و » کم است	
۷۵	۱	وفرما	بفرما
۷٦	۱۹	ونعالی	اونعالی
«	۲۲	فاسئلو	واسئلوا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۲۰	تجملو	تجملوا
۸۰	۱٦	رمیم	زنیم
۸۱	۸	بیاید	باشد
»	۱۰	شاید	بیاید
۸٤	۱۷	جزء	جز
۸۷	۱۸	اشتغال	اشتعال
۸۸	۷	سا	صا
»	۲۲	تغییر	تغیر
۸۹	۹	« است » کم	
»	۱۹	اجتیار	اختیار
۹۰	۱۱	« بودن » کم	
۹۱	۲۰	شغور	شعور
۹۲	۱۱	بغمت	نعمت
۹۷	۹	اینست	اینت
»	۱۰	ور	در
»	۱۲	خان الله	فان الله
۹۸	۱۵	است	هست
۱۰۰	۱٦	بد	با
»	۸۱	« و » کم	
۱۰٤	۹	« است » کم	
۱۰۵	۲۰	و گفتارش خریدار	و خریدار گفتارش
۱۰٦	۲۲	خشیشه	خبیثه
۱۰۷	۱۷	« ه » کم	
۱۱۰	۱۸	دشاد	و رشاد

فهرست بعضی از تالیفات و نوشتجات مؤلف این کتاب

۱ ــ حواشی بر کتب فقه و اصول

۲ ــ هدیة المحب در تدبیر منزل

۳ ــ رسالهٔ انصافیه

٤ ــ علائم الحقیقة

ه ــ تفکیك حقیقت از طبیعت

٦ ــ شرح صحیفه سجادیه ـ در پنج جلد

۷ ــ آب حیات ـ در شرح دعای سمات

۸ ــ ریاض المتکلمین ـ مشمل بر چندین جلد

۹ ــ مجمع النصایح ـ گفتار انبیاء و حکما و سلاطین و بزرگان

۱۰ ــ کلمات انجمن

۱۱ ــ تاریخ وهابیه

۱۲ ــ جواب سؤالات مبلغ بهائیه شیخ عبدالحسین ـ در دو جلد

۱۳ ــ سؤال و جواب کلیمی و بهائی

۱٤ ــ اثنا عشریه رد بر بهائیه در دوازده فصل

۱۱۲ع DUE DATE ف ۱۲۰